

بالضم و عا د یا للکوح هر دو  
 کرا اآن و نیز عا د ی شیرین  
 عادیة (گردی) از قوم که جهت  
 کارزار بدوند یا آنکه پیشتر حملت کنند  
 از سپاه دشمن و شتر چرند شوره گیاه  
 عوا د جمع و شتران مانند در  
 طاقان بشود گیاه میل نکتند و شتران  
 سخت دوزخ  
 عادیات مثل کفها و نیز عادیة  
 عم یقال دفعت عنک عادیة فلا  
 اسی ظلمه و شرک و دوری و کاسی  
 که باز در آن ترا از چیزی و عادیة  
 ام اشبان مکرر است  
 (عوا د ی) باز در آن زمان  
 عواد الکرم حامی نشانند  
 از در بنام در حمان کلان  
 (عادی) بالفتح و القصر بیماری که از  
 یکدیگر بگریه نقل کند مانند خاریش  
 و کرد جز آن و سببیت بیماری و  
 تجاوز آن از صاحب خود بگیری  
 و منه المحدث لا عادی و لا طریق  
 و پاری گری اسم است اعداء را  
 (عادی) بالضم و القصر تباهی  
 و فساد  
 (عدا و ق) دشمنی اسم است  
 (عدا و ق) بالفتح دشمن خلاف صلیق  
 واحد و جمع مذکر و مؤنث و ر و س  
 یکسان است و قدینتی و جمع  
 و مؤنث اعداء جمع اعدا و جمع الجمع  
 عدا و ق مؤنث و هو و صیغته  
 ضارع الاسم قل ابرک کتیل  
 لذا کان یبای و یبیل فاعل کان مؤنث  
 ها و نحو جعل یبوی ذاک صبوراً لا

عدا و ق و می نادره و قال الفراء اعداء  
 اذ خلوا فیها الهاء تشبیهاً لصدیق  
 اعداء یعنی قدینتی علی صناد  
 (عدی) کنفی قبیل است عدوی  
 یا عدی کنفی منسوب بدان قبیل  
 از قریش گروه عمر بن الخطاب منی  
 (عدی) منسوب بومی و گروهی از قوم  
 که جهت کارزار بدوند یا آنکه پیشتر  
 حملتند از سپاه دشمن یا آن  
 براسه سواران است  
 (عدی) بالفتح بالقریب کیا است که  
 در تابستان بعد مرد بهار روید  
 و گو سپند و نه با و گیاه چهل روزه  
 او بی باغبین دوزخ است قریب  
 مصر و قریه از قریم و از حنظله  
 (عدیة) کسبیه زنی است و  
 قسبیه و پشت  
 (عدا) بالفتح و تشدید ال  
 سخت و بد گم و عدا و بن خال  
 صحابی است  
 (عدا و) کحلوا و زمین درشت  
 خشک و جائی که نشینند آن  
 جناب بی آرام باشد و هر آرام نتوان  
 یافت و یقال جئت علی مکرکبخی  
 عدا ای ایس بطمن و عدا کلام  
 الشغل مواج آن دوری جاسی  
 (مقدی) که بفتح و الی نام مردی  
 دشمنی است  
 (معدی) بن عا دیکه) بالمد نام  
 مردی که در ایفای عهدی شل  
 زنده  
 (عدا) بالفتح صید است و  
 بالضم ستم از فکار

(دشمن ذو عدا وان) بالترکیب  
 گرگ که بر مردم وود و حمله آورد  
 و منه السلطان ذو عدا از و ذو  
 بدوان و نیز عدا وان سخت روی  
 (معدی) ستم دیده معدی بنی  
 الیاء و مثل یقال هو معد و عدی  
 معدی  
 (ان) عدالفرس قدا و عدا و  
 وعدا و انما بالقریب و تقدا او  
 عدی دوید اسپ و دویدین  
 خواست و عدا علیه عدا و  
 عدا و عدا بالفتح و عدا و انما  
 بالضم و الکر عدا بالضم و القصر  
 ستم کرد و بر و دور گذشت  
 از حد و عدا اللص  
 علی القماش مذی و عدا و لنگ  
 بالضم و التریب و زوید آن را  
 عدا عن الکر عدا و او عدا و لنگ  
 باز گردانید و مشغول کرد از کار و  
 قلع علیک و برجت، عدا  
 الکر و عدا تمهید کرد و دور گذشت  
 ازاں و ترک داد و نیز عدا  
 نطق است جهت استیجاب لب که  
 باید نمود و یقال جاء القوم عدا  
 زید او متدخل ما نحو جأ و ن  
 ما عدا زیدا  
 (س) عدیت له) دشمنی  
 او را  
 مانی عنه معدی) المکرر  
 ای لا تجا و نری الی غیره  
 آعدی زیداً علیه) عدا  
 پاری داد و ذکر و توانا کرد انید  
 بر آن و آعدی الی غیره

گذاشید غنبرے را بسوی آن  
 و نیز اغدا (دوانیدن اسپ را  
 و ستم کردن و نقل کردن کرد  
 جز آن از صاحب خود بدگیرے  
 و دلیری کردن در سخن و گذاشتن  
 چیزے از یکے بدیگرے  
 (تعدیه) یا زگردانیدن از کاسے  
 دور و راستن و ناقذ گردانیدن  
 و يقال عدا عند ای اصرف  
 بصرف عند  
 (عادى بين الصديقين معاذاة  
 و عداة) چه یکدیگر زد و انداخت  
 و دشمنی را در یک هم و عداة  
 معاذاة و قسمی نمود و عداة  
 شعرة) گرفت از شعر او یا منسوب  
 کرد آنرا نیز معاذاة نمود کردن  
 در و دیدن  
 (اعتناء) ستم کردن  
 (تعدى عليه) ستم کردن برے  
 و تعدى لام) در گذشتن از آن  
 و ترک داد و تعدى  
 منصرف لانه) گرفت آزا و نیز  
 تعدى بشیر از مے بے نیاز شدن  
 و بے نیاز گردانیدن چراگاه از  
 شرا می گیاه و ستم کردن بر کس  
 مکان متعاد) حامی تفاوت  
 و نامهور و ارض متعادیه)  
 زمین مختلف با سنگ و کلوخ  
 (تعدى و ورشد و تعادى  
 ما بينهم اختلاف گردید میان  
 ایشان و تعادى القوم)  
 همیگر دشمنی کردند و تعادى القوم  
 من العدوى) یعنی موند یکے

بعدوگیرے و نیز تعادى )  
 با هم دویدن و خبر کردن در  
 دویدن و نیز تعادى) حایهاے  
 نامهور و برابر ناماشدن جلے  
 و تهاجی و دوری و فساد  
 (استعداء) یاری خواست از کسے  
 بر آن يقال الاستعداء لا یعمل  
 فلان فاعدا  
 ع و ب) عذاب) بالفتح و شکار  
 و پاکیزه از آب و محورش و نا خوردن  
 از شدت تشنگی و بازداشتن و  
 باز ایستادن و گذاشتن چیز بر او  
 و الفعل من ضرب الحکل و  
 در نختے است  
 (عدیه) بالفتح در نختے است که  
 شتر بخوردنش می رود دانی و چیز لاده  
 و ذات العدیه) مومنی  
 است  
 (عذب) بالتحریک خاکشاک و میند  
 مکه و عذاب) ای شکنجه دادن  
 و آنچه از بچه وان بر آید بعد ولادت  
 و در نختے است و طرقة زن لواحق  
 بوقت نوح بر میان بند و در سن که  
 بدال ترانو بردارند و کراہ هر چیزے  
 و سرزده شتر و چرم پاره که پس  
 پالان آویزند عذابے کسے در همه  
 (عذبه) بالتحریک چیز لاده و شمل  
 دستار و شاخ درخت و تیزی بان  
 و حایق تا زیاد و سر شتر اک عذاب  
 بحدوث جامع  
 (عذبات) محرکه نام اسپ نیز  
 بن بیج و بیوم العذبات  
 از روزی که مرغان است

(ملاء عذب) گشتن آب چیز لاده  
 بر آورد  
 (عذبة) کفوحه آنچه از گندم  
 بر آید و دور کرده شود و شس و  
 خاکشاک و حایق تا زیاد و چیز لاده  
 (عذبة) بالتحریک مرد کریم الحلق  
 کذافی شمس  
 (عذاب) شکنجه و هر چه نفس سرد  
 از الم اذ بجمع و قولها صابنة  
 عذاب عذبات کک بلغین یعنی  
 رسیدار و غذا بیکه از آن  
 را شش نیست  
 (عذبة) عذاب است و زنا و معنی  
 (أعد بان) اکل و نکاح با آب مین  
 و نے  
 (عاذب) آنکه میان او و آسمان  
 چیزی حایل نباشد و باز ماند از خوردن  
 از شدت تشنگی و ستور ایستاده ک آب  
 و علف نخورد و نام جاسے است  
 (عذوب) کعبور کسے که از شدت  
 تشنگی ز خورد و آنکه میان او میان  
 آسمان چیزی حایل نباشد و ستور  
 ایستاده که آب و علف نخورد  
 (عذیب) گزیر آبے است  
 مرغی تیره  
 (عذیبة) کجین نام دو آنے است  
 (عذیب) کسیدان شهرے است  
 (عذاب) کشد او نام اسپ  
 بد او بن قیس  
 (معدب) کلبس خرقة که زنان  
 بوقت نوح بر میان پسندند  
 معاذب جمع  
 (ك) عذاب لکاء عذوبة

پاکیزه گردید آب  
 (اعذاب لکوا عذابا) دور نمود  
 چغزاده را (واعذاب القوم)  
 شیرین و پاکیزه گردید آب ایشان  
 و نیز اعذاب بازداشتن و  
 گذاشتن چیزی را  
 (تعذیب) در شکم کشیدن  
 و بازداشتن  
 (استعذاب) آب شیرین و پاکیزه  
 خوراندن و گذاشتن و پاکیزه  
 شمردن و پاکیزه شیرین یافتن  
 (اعتذاب) فرو گذاشتن در شعله  
 پس دستار

ع ذ ر ج (عذج) با بفتح ز شیرین  
 والفعل من لضر وعذج عاذج  
 میانه است  
 (مغذج) کبیر مرد غیرت مند  
 بد خوئی بسیار نکومش  
 ع ذ ر (عذر) الغم بهاد لغذ  
 جمع و پیرزی و چیرگی و دو شیرگی  
 دمنده ما انت یذی عذره هذا  
 الکلام یعنی تو بکارت برنده این  
 سخن شستی و ابو عذر  
 دو شیرگی برنده

(عذرة) بالغم نیک موسی یعنی  
 العسله من الشجر موسی پشیمانی  
 اسپ سونیکه سوار وقت سوار شدن  
 بدست گیرد عذر کمره  
 جمع و فلان مرزیه کودکی که  
 بزند آن را موسی و دوش اسپ  
 و تمندی میان فرج زن و عذنه  
 دو شیرگی و پنج ستاره است  
 و پس کنکشان و دو شیرگی بدون

دختر را و ستاره است که چون  
 بر آید حرارت کرما شدت گیرد  
 و نشان و بیماری است در گلو  
 یا دو گلو از غلبه خون و جاسه آن  
 از گلو و نیز قذرة (مصرفه قبیله  
 است در زمین و داغ است در  
 جایی فساد و کوبه قذرة و دو شیرگی ربا  
 (قذرة) با کسر عذر خواهی  
 اسم مصدر است

(عذوب وائل) کحسن جداست  
 مرالی موسی اشرفی را  
 (عذرة) کفره پلیدی و  
 پیرامون سرای و جاسه نشست گم  
 دورگاه و بیچاره و ردی که از گندم برید  
 (عذرة بن سعد) که در از میدان  
 است

(عذار) کتاب فساد است عذر  
 بالغم جمع و خطرین و نشان فساد  
 بر روی ستور و طعام بنا و طعام نمتنه  
 و طعام یکدیگر به هم برید بطریقه فساد  
 ترتیب و هند و برادران را بر آن  
 خوانند و در ششلی زمین در فضا  
 فراخ و زمین عرب مشرف بر زمین  
 عراق

(عذارین) در قول ذی الرمد و کوه  
 اندود از ریگ با دوراه و حیا  
 و داغی است در جاسه فساد  
 و هو خلیع العذار اوقفا گوست بیخ  
 بر سر خود است و عذار  
 (من العنق) بر دو کرانه پیکان و  
 رخسار و آنچه بدان هماره ما غم کنند  
 بوسه بر شتر  
 (عذیب) کما یذ طعام بنا و سهانی ختنه

و طعام یکدیگر به هم برید بطریق  
 شادمانی سازند و قربان را بر آن  
 خوانند عذیب مسئله فوسما  
 و مرد عذر خواه منده من عذیبی و من  
 فلان یعنی کیت عذر خواه من از  
 فلان و بهانه آورنده و حال که جهت  
 عذر خواهی سازند و بر آن معذره  
 دارند عذر جمع و پاری ده  
 و يقال عذیرک من فلان  
 بالتعبین یا کجکه تا بینه در راه و اوقات  
 عذیره کسفینه نشان خشکی و  
 بهمان ختنه

عذر خواهی  
 عذیرک من فلان استخوان  
 خشکی و پلیدی عذیره قبالا مثلثه  
 و مرد عذر خواه  
 (اعذاب) طعام که بعد هر مرد بی طرز  
 شادی می سازند و برادران را بر آن  
 خوانند و طعام نمتنه و طعام بنا  
 (عذیرک من فلان) عذیرک من فلان  
 شکم و مرد بدخوسه سنگدل و پادشاه  
 سخت و درشت

(عذراء) کعصر او و شیبه عذری  
 بالغ الا و کسرا و عذراوات  
 جمع و چیزی است از آهن که بکلی  
 کس را خدیب کنند و در سنج رسانند  
 جهت اقرار بامر و در گیتانی است  
 که با سپر شده و مردارید ناسف و هیچ  
 سبیل یا جزا و درینا رسول صلعم  
 و نیز عذراء سرفه وضع  
 است بر یک منزل از دمشق و آن  
 موضع کشته شد ملو به بن جهمر و  
 دس است بشام  
 (عاذ و بهدی) و فساد و منه لقیبت

منه عاذرًا ای شتر اور بیش از شتر است  
 و شتر و اسب سواد همه عواذیر  
 جمع  
 (عَاذُرًا كَعَاثُرًا) بیامی  
 است در گاو  
 (مَعَذِرَةٌ) شائسته الذال عذر خوبی  
 اسم است  
 (مَعَذَرًا) با کسر پاره و محبت و  
 بر آن معاذیر جمع و منه قوله  
 نَعَالِي وَلَوْ أَلْقَى مَعَاذِيرَهُ أَي وَلَوْ كَذَّبَ  
 عَنَّا  
 (مَعَذَرًا) در زود کلمه و خسته کرده  
 (من) عَذَرَ عَذْرًا، بالفتح  
 بسیار عیب و گناه گردید و عذرت  
 القدرت بالعداها فسا رنها و  
 اسب را  
 (من) عَذَرَهُ عَذْرًا، بالضم  
 او بچشمین و عذری بالشم والقهر  
 و معذرتها کبیر الذال و منها  
 بهانه نمود و معذرت داشت او را و عذرت  
 الغلام خسته کرد و کوه را  
 عذره الذم غالب شد او را خون  
 (و عذرت) مجهولاً عذره زده شد  
 (اعذار) بهانه کردن عذرتا نکا نمودن  
 و پیدا کردن عذرتا و ثابت گردیدن  
 او را بهانه و سستی نمودن در کار  
 و مبالغه کردن با گمان مبالغه  
 و مبالغه نمودن در کار کانه ضد  
 و بسیار گناه و بسیار عیب گردیدن  
 منهلن بقلک الناس حتى یعدوا  
 من انفسهم و کلام او ان اسب را جهت که  
 کفار را سخن از اسب فسا  
 نهادن و خسته کردن کوه را و

مهمانی خسته ساختن و او را او ان  
 و راستی کردن و صاحب غنرشدن  
 نان و با جرات کردن بهر کس و یک  
 گردیدن يقال ضرب زید فاعذرت  
 مجهولاً ای اشرف به علی الهالك  
 و بر پشت زدن کس را چند کراثر  
 پیدا کند و پیدناک شدن جا کس  
 (قوله تعالى و جاء المعذرون  
 من الاغراب) يتشدد الذال  
 المكسورة ای المنعذرون الذين لم  
 عذروا وقد يكون المعذر عیبر معنی  
 فالعذر المقصرون بغیر معذروقران  
 عباس رضی الله عنه بالضعف من  
 اعذروا كان يقول والله هكذا اتولت  
 وكان يقول لعن الله المعذرين  
 وكان للعذر عنده اغما هو غیر الحق  
 وبالضعف من له عذ  
 معذرتا کعظم برود کرا ن  
 پیکان و رخسار  
 (عذرتا عذیرا) ثابت نشه مر او را  
 عذری و عذرت الغلام و میده  
 سب و رخسار او و عذرت الشقی  
 آلود آن را پیدی و عذرت الدار  
 ناپدید کرد نشان سر کس را و نیز  
 (نقذیر) مهمانی خسته ساختن و مهمانی  
 آن خواندن و تقصیر کردن در کار  
 و در شش کردن چشم شتر را  
 يقال عذرعین بعیرک ای سب بفر  
 سببه بعیری لیتعارف من ابنا  
 (معاذرة) عذر ثابت تا شدن  
 معذرتا عذیرا استوار  
 نگر وید امر و تعذرت الزم کلمه و مع

شد نشان سر کس و نیز نقد  
 سپس ماندن و درنگ کردن و  
 بگذره آلود شدن و شمار شدن  
 کار و عذرت و محبت آوردن و کس خستن  
 (اعتذار) شکایت نمود و اعنذر  
 التوکلتم و شمله گذاخت  
 و اعتذرت المیاة منقطع شد آب و  
 نیز اعتذار عذرت خواستن رابعذر  
 شدن و ناپدید گردیدن نشان  
 عمارت و جزآن و بکارت زین کردن  
 نیز اعتذار کلمه  
 ع و ط (عذرت) بالفتح اسم  
 است عذیرة را اولی شتر منه فعل  
 لانه خلقه  
 (عذیر ط) کس زدن کسی که وقت  
 جماع حدث کند یا قبل دخول انزال  
 آیدش عذیر طه بالنساء و عذیر طه  
 کعصفور و عذیر و د کس کردن  
 و عذیر طه کعطور منله عذیر طهون  
 و عذیر طه و عذیر و طه جمع قالت  
 امرأة لجموز و نجاها انی بلبت بعدن  
 به بجر بکاد بصل من نجاها ان کتراً  
 (عذیر طه) حدث کرد وقت  
 جماع و لمسی اناخت یا انزال  
 نمود پیش از دخول  
 ع و ف (مقدان) کفر است هر  
 قائل  
 (عذیر طه) کعبور نیک خوردن و ذوق  
 گیرنده و علف يقال با شیب  
 الذابطة علی غیر عذیر طه فی  
 الدال المملة فی لغاته و هو لغة بجم  
 بالمملة لاشرب العرب  
 (منازلت عاذر فامند الیوم)

یعنی بخشیدم چیزے را  
 (ض) عَذْفَةٌ عَذْفًا خورواں را  
 وَمَا ذُقْتُ عَذْفًا وَعَذْفًا  
 عَذْفًا كَعَابِ اِی شَدِیْثًا  
**ع ذ ف** (عَذْفٌ) كَعَلَابِطٍ  
 شیر پیشہ وہم مرو سے دستر شکر  
 استوار بزرگ جہت عَذْفًا بِالْمُحَرِّمِ  
 عَذْفًا فِرَّةً سُوْنَتْ  
 (عَذْفٌ) خَشْمٌ رَفْتَن  
**ع ذ ف** (عَذْفٌ) فَوْطٌ كَعَصْفٍ  
 کر کے است سپید نازک کہ بیان  
 ہنگشان و خزان بیج را تشبیہ و منہ  
**ع ذ ف** (عَذْفٌ) بِالْفَتْحِ خَرْمًا  
 بین ما بار  
 اعذوق كافلس عذوق بالکسر جمع  
 ومنه قول الحباب بن المنذر  
 انا عذوقها المرعب ولو  
 از خرماد در بدینہ  
**ع ذ ف** (عَذْفَةٌ) وَكِبْرًا اِی شَمَّ كَرِهَتْ  
 علامت و نشان برگ سپند بدینہ  
 بخلاف رنگ آن و ہر چیز از سر  
 و جز آن کہ علامت و نشان باشد  
**ع ذ ف** (عَذْفٌ) بِالْكَسْرِ خَوْشَةٌ خَرْمًا وَخَوْشَةٌ  
 انور یا خوش شہ انور کہ بار آن خورہ  
 با شند  
 وعذوق جمع و قلند است بمدینہ  
 مرعنی امیر بن زبیر او ہر شاخ  
 کہ بہاں شاخہا سے ریزہ باشد و نیز  
**ع ذ ف** (عَذْفٌ) اِرْحَمَبْدِي  
**ع ذ ف** (عَذْفٌ) كَلْفٌ مَرُوْزِيْكَ بِرَشِيْءٍ  
 چرب زبان و طیب عَذْفٌ  
 خوشبو می تیز و تند بو سے  
 خبر کہ العذوق كعنب او محرکہ

سو وضعی است بنا حیدر صمان کہ درخت  
 کنار و آب بسیار وارو  
**ع ذ ف** (عَذْفًا) بِالْفَتْحِ زَنْ زَبَانٍ وَرَأْسٍ  
 (ض) عَذْفٌ الْفَعْلُ عَنِ الْاِیْلِ  
 دور کرد کشتن را از ما وہ سست تران و  
 فراہم آورد و فرا گرفت آنہا را  
**ع ذ ف** (عَذْفٌ الشَّاةُ) بَسْتٌ بَرَّاءٌ شِيمٌ  
 بخلاف رنگ آن جہت نشان  
 وَعَذْفٌ فَلَانًا يَنْسِرًا وَ قَيْسِيْجٌ  
 و شام داد آن را و تمت کرد  
 وَعَذْفٌ اِلَى كَعْدًا نَسَبَتْ نَمُوْ  
 آن را با آن وَعَذْفٌ الْبَعِيْدُ  
 ریح نزد وَعَذْفٌ الْاِذْحِيْدُ  
 بار آورد و نیز عَذْفٌ بِالْفَتْحِ بَرِيْدٌ  
 شاخہا سے خما  
**ع ذ ف** (عَذْفًا) بِمَخْلَافٍ رَنْجٌ كَوْسِنِدٌ  
 پشمی بر آن بستن جہت علامت  
 و نشان و بار آوردن کوم و جز آن  
 الْعَذْفِيْقُ بِرِيْدٍ شَاخِهَا سَ خَمًا  
**ع ذ ف** (اعْتَذَقَ) دُوْشَمًا اِزْ سِيسِ  
 گذاشت و دستار را و اعْتَذَقَ  
 فَلَانٌ يَكْتَدُ خَاصٌ نَمُوْدٌ اُوْرًا  
 بچیزے و اعْتَذَقَ نَعْكُوْرَةً مِّنْ  
 اِیْلِیْهِ نَشَانٌ كَرُوْدٌ سَ تَا كَرِيْمِيْ  
 آن را  
**ع ذ ف** (عَذَلٌ) بِالْفَتْحِ كَوْبَرِيْدٌ  
 والفعل من نصر  
**ع ذ ف** (عَذَلٌ) مَرَكَةٌ كَوْبَشِشٌ وَفِي  
 المثل سب سبب العذل يقال  
 اَوَّلُ مَنْ تَكَلَّمَ بِذَلِكَ صَبِيْحَةُ بِنْتِ  
 اُوْدِيْحِيْنَ قَتَلَ رَجُلًا وَالثَّوْلِيَّ كَرَامَةَ  
 النَّاسِ فَقَالَ الْمَثَلُ  
 (اِيَّامٌ عَذَلٌ) بِبَعْضِيْنَ رُوْزًا سَ

نیک گرم  
 (عَذْلَةٌ) كَمَرَةٌ سَبِيْرٌ زَمُوْمِيْدَةٌ  
 (عاذل) (نکو شش) بندہ عذالہ  
 محرکہ و عذال و عذال بالفتح  
 و شدید ال زال (بجسم) و نیز  
 عاذل (ک خزان استخاضہ و منہ  
 مثل این عذاس من دم استخاضہ  
 فقال ذلک الہ اذل بعد و لیست شرف  
 و اتصل قوله بعد و ای بیل و نیز  
 آہے است یا موضعے و نام ماہ  
 شعبان یا شوال و رجالیست عواذل  
 جمع  
**ع ذ ل** (عَذَالٌ) كَشَادٌ سَبِيْرٌ كَوْبَشِشٌ  
 کینہ  
 (عَذَالَةٌ) بِالْفَتْحِ وَتَشَدِيْدٌ اِلَازِلٌ  
 سرین  
**ع ذ ل** (عُذَالٌ) كَعِظْمٍ اَكْبَرٍ سَبِيْرِي  
 خود در دہش او با است کشتہ اورا  
 و نام مرو سے  
**ع ذ ل** (عُذَيْلٌ) كَوْبَشِيْدِيْنَ  
**ع ذ ل** (عُذَلٌ) كَوْبَشِشٌ بِذِيْرِ فَنْتِن  
 (اِيَّامٌ عُذَلًا) مَبْنِيًّا لِلْفَاعِلِ  
 روز ہا سے سخت گرم  
**ع ذ ل** (اعْتَدَلٌ) اَعْتَدَالًا بِرَبَادَةٍ رَاوْرَفْتِ  
 و سیاہ رو سے عزیز و  
**ع ذ ل** (اعْتَدَالٌ) لِلرَّاجِيْ وَغَيْرِ بَارَةٍ سَبِيْرٍ  
 انداخت و نیز اعْتَدَالٌ كَوْبَشِشٌ  
 پذیرفتن  
**ع ذ ل** (عُذَلُوْجٌ)  
 بچہ خورش و پرورش نیکو یافتہ  
 (عیش عذلاج) بِالْكَسْرِ زَنْدُ كَانِي  
 خوش  
**ع ذ ل** (سَقَاءٌ مُعَذِّجٌ) مَسْكٌ پَر

رُصْعَانِ لَحِجٍ (پرگشت نازک انام و نیک خوشی سَعًا لِحْجَةً) مونت (عذلیج السقاة عذلیجہ کہو مشک را عذلیج و لذاء نیکو نمود نور کشش و عذاسے ویرا

ع ذل ظ (البن عذلیج) طاهر و ذک و سبط

ع ذل ق (عذلق) کصنبر لودک سبک روح چست تیز فم لفظہ فی ذل علق (عذلق فی مشیتہ ان) عذالک (خوش با و گروید جنید در رفتار خود

ع ذم (عذم) محو کرد و دبا سے است در زمین و گیا ہے است و نیز عذم (دشنام و ادون زن شو را ہر گاہ ارارادہ لے از و پروسی کند و العمل من مع

فرس عذم) ککتف اسپ گزیدہ و بسختی خوردہ

(عذامہ) کسماپہ نام مردے (عذیمہ) کسفینہ نکومش و گزیدگی و خانیدگی عذیم جمع و نیز عذیمہ (خرمان کہ باران خستہ نداشته باشد

(عذام) کشدادیک عذم ککتب جمع

(عذام) گزنا نوع از درختان شورہ گیاہ عذامہ کے

عذم (عذم) کسفجل پیا لیش تخمینہ و مرگ بسیار

(من) عذم الفرس عذما (من) بالفتح گزید و بسختی خورد و

عذم (من) فہن (من) دور نمود و نیز عذم نکومیدن

ع ذم (عذم) در سدا عذمہ کہو شہر کشادہ و وسیع

ع ذان (عذانہ) سما پتھون

ع ذو (عذاکہ) تیر کہ زمین خوش خاک دور از آب و از شوریت و ناگوار

عذید کفر حہ مثلہ عذوانت جمع نیز عذیہ خاشاک یقال

ذذت بعاء مافید عذیہ ای قد قالہ اللہ البانی

(ان) عذالک (خوش با و گروید شہر

(ک) عذوت (الأرض) خوش با و گروید عذیت کسع منلہ و

عذی مکان وورش از آب مکان عذی نعت است ان

ع ذسی (عذسی) بالک و نفع کشت دشتی کہ از باران آب خورد

و نام جائے است و ہر شہر کہ شورہ ندارد (ابن عواد) شتران باشندہ چراگاہ

شیریں گیاہ کہ شورہ ندارد ابل عاذیہ و ابل عذویہ) بالتحریک

مثلہ (ایستعدیت مکان) خوش و موافق یا تم جائے را

ع رب (عرب) بالفتح و یحرک شادمانی

(عرب) بالک گز گیا بھی خشک (عرب) بالضم مردم تازی شہر

(عرب) بالضم مردم تازی شہر باش یا عام است خلاف علم یونٹ

(عرب) بالتحریک مردم تازی شہر باش یا عام ست مونت آید

عربی کے و عرب عاذیہ) تازی عربی عرباء و عربیہ

ع ذب (عذب) کذک و فساد عذہ و آب عالی بسیار و کسراوہ و تائید

است ہمینہ و نشان باقی مانده بعد از بشت بن جرات

(عربی) منسوب بہ رب و عرب عرق ای بین العروہ و العروہ

نیز عربی جو سپید و خوشہ آب و فی الحدیث لا تنقشوا فی

حدایکم عذیب (یعنی در زمین نر نقش لفظ محمد رسول اللہ کنہ نمک

کأنہ قال نبیا عربیا یعنی نفسہ النفسۃ علیہ السلام و ابن

العربی قاضی ابو بکر مالکی است و ابن عربی معز بن محمد بن عبد اللہ

حاتمی طائی است (عربی) قاضی ابو بکر مالکی است

عذیہ (عذیہ) حوکہ نذک آرش سمت تیز رود و نفس و زہر ہوتی

نزدیک ماہینہ آدمہ است (عرب) قاضی ابو بکر مالکی است

العرب الیہا و ابن عرب و معظم آن و باحت دار ہے

الفصاحۃ اسمیل علیہ السلام واضطر الشاء الی تکلیف

فقال عزمۃ أرض من ما یحیل حرامہا من الماسیر اللوذعی

الحداحیل یعنی النہر صلہ اللہ علیہ (عربی) بالتحریک نعت تازی

(عرب) بالک نعت تازی معذہ (عرب) کفر حہ خالص از عرب

یقال عرب عربیہ ای خالص عربات مثلہ وزن بسیار خندہ وزن

حریص بر بازی و لو و معذہ تباہ شدہ و چاہ بسیار آب

عرب (کتاب بارور نختی است که ز پوست آن رسن سازند) عربیة اسمی زبان شکر و عربیة معنی عربیة  
 راعربیه یا افتخ غلاف پستان کوشنده عربان جمع و عربیه بن موس بن قنبل جوامر دے است  
 کر قرین نادر و نام مردے از انصاف بر عربان ابو افتخ لقب محمد بن حسین بن سارک  
 اعراب السرا سپان تازی اگر می نژاد ابل عرب کذا  
 (عربیه) قش درشت گوی سم است اعراب را  
 بستر بن جابر بن عرب کذا ب صحالی دست  
 (عربی) بن معاویہ بن ابی المصم عربیة از تنع تا بی  
 (عربی) کامی نام مردے و اسپه است و بنال کتاب الدار عربی  
 می احد عربی بن ربه کل از عرب  
 عرب (بسیار آب عاریة) منله و العرب العاریة تازیان خالص  
 عرب (کعبور زن صاحب جمال شبے دوست یا زن نازمان یا عاشق شوی یا بستم دوست درنده شو) اور شکار کنند و آن زن سازند  
 عربیه مثل عرب ککنب جمع و جرات قوله تعالی عربیا انزبا و نیز عربیه (من) عرب عربا خورد  
 بالام و بدردان آن موالا فصیح روز جمعه و عربیه بن ابی عربیه بلامت و ترک آن غلط یا طویل الاستعمال (عربی) استخراج باقی ماند نشان جسم  
 (عربی) ابلغ و ضم لرا، و المصد

مشد و الفعل من حکوم (اعراب) کافس اسپان تازی نژاد نجیب  
 اعراب کشد او سازنده غلاف پستان گو سپند  
 رعیان بالضم و قد یبول العین هـ بیانه  
 اعرابان محکمه سے است بنابر  
 عربیون بالاسم و بالضم و اعراب و اعراب بین همزة بیانه و الفی  
 عربیه عربیونہ) محرکة ای و ابطنه عرب (اعراب) علی الجمع تازیان بیابان  
 باش خاصه و واحد کذا اعراب مثلہ و قبل من جمع اعراب و النسبه  
 الیهم لغزائی وهو واحدکم و لیس الی اعراب جمع عربی که هم جنس  
 (عربیات) اعراب را ہے است و رکوه پراه مصر و کشیمای سبت  
 و در و جل که بجایے پل باشد یعرب بن قحطان (کنیصره  
 پر رقبا تل بین گویند اول کے است که بزبان عرب سخن گفته  
 (عربی) کقند آب سانی بسیار و ناجیه است بمردینه باقی نشان  
 عربیه و عرب ککنب جمع و جرات قوله تعالی عربیا انزبا و نیز عربیه (من) عرب عربا خورد  
 (من) عرب عربا شادمان گروه و آما سید و زمیناک گشت و  
 و عربیه استخراج باقی ماند نشان جسم جدید شملی و عربیه

معذنه) تباہ گردید و عقیدت  
 القدر بسیار آب گردید چشمه و کذا  
 عربیه الی  
 (عربی) ککنب مردم بقال ماکها  
 (عربی) می احد و خداوند اسپان تازی گرامی نژاد و اسپه کرا صیل  
 باشد معربیه مؤنث  
 اعراب آشکارا کردن اصلاح کردن  
 و پیا گفتن سخن را و تا سخن اسپ و  
 تیز کردن آن بشنیدن آواز شناختن  
 اسپ را از عربی و همین و مهارت  
 در آن صاحب اسپان تازی شدن  
 و درست کردن کلام را و فرزند بزرگ  
 عرب شدن مرد را نسبتا منجهونا  
 و زشت گفتن و بازداشتن از زشت  
 گفتن از دست او است و بیانه دادن  
 و نکاح با تو نیست نکاح نمودن و نکاح  
 کردن با زن عرب و سخن نجی را  
 عربی گردانیدن  
 (عربی) پاک کردن زبان از غلط  
 گویی و سخن پیا گفتن و بیان  
 شاخ خرما و تشتر کردن ایشان ستورا  
 سپس آن را غ کردن و زشت نمودن  
 قول یا فعل کے را و باز گردانیدن  
 بر آن و از قوم سخن گفتن و محبت  
 آوردن بر اے ایشان و نیکان شنیدن  
 آب صاف را و آرمندگش گردانیدن  
 يقال علی و علیہ ای در و علیہ  
 بالانکار و سخن نجی را عربی کردن  
 و کمان عربی ساختن و تباہ گردیدن  
 ذرات معده و غش گفتن و سخن  
 زشت بزبان راندن و بیانه دادن  
 (عربی) در تازیان در آمده و مانا

بايشن شونده و تازی غیر خالص  
 و با بائی شونده  
 (عرب) در باویر جاے گرفتن و آخرب  
 با بائی شدن و خوشیستن را بر ب  
 مانند کردن و يقال تقرب بعد  
 الجرد ای صادعربیا  
 (متعربیه) غیر عرب در عرب  
 در آمده و ما با بر ب شونده و تازی  
 غیر خالص و با بائی شونده  
 (استعربت البقرة) کشن خوله  
 شد کاه ماده و نیز استعربا ب فمش  
 گفتن و سخن زشت آوردن  
 ع رب و (عرب) کز بر ج  
 گ سلبه فریه  
 ع رب و (عرب) کز بر ج  
 از زمین درشت  
 (عربید) با کسر ستمکار جلیس  
 خود وقت سستی  
 (عربید) که قشر شب و قسرا الباء  
 درشت از بر چیزے و خوسے و  
 عادت و مار زود مار سے است که  
 درود و نگزد یا مار سے است  
 غیبت سرخ رنگ و يقال کبت  
 عربدی یعنی گز ستم و چیزے  
 میل نکر دم  
 (عربید) مبنیا للفاعل دوست  
 آزار وقت سستی و بد جنگ جو  
 (عربید) که حرجه بظلمت جنگ  
 ع رب رب (عرب) کز بر ج  
 یعنی عرب است و قید  
 عربی (عرب) یعنی قد رعبیه و  
 گذشت  
 ع رب س (عرب) کز

کز بر ج پشت لبند هموار از زمین  
 سهل و نرم جهت فرود آمدن  
 آخرب  
 ع رب س بفتح العين و قد تکرر  
 او هم و هم مثله  
 ع رب ص (عرب) کز بر ج  
 شیر گران جسم تندار  
 (عرب) کز بر ج درشت و استوار  
 (عرب) کز بر ج درشت و توانا  
 و استوار از مردم و شیر گران بزرگ  
 جبهه پن سینہ عربض کقطر مثله  
 ذاکل و کاسیدان کز بر ج  
 در چپا نند و غیره بن ساریه و  
 عربض کندی صحابیا اند  
 و نیز عربض (کقطر) بین از  
 هر چه باشد  
 ع رب ن (عرب) کز بر ج  
 بدون عربون کز بر ج  
 کز بر ج مثله مذکور است در عرب  
 او قد نعی و عن بیع العربیان  
 هو از پیشدی یدفع شیئا  
 علی انه ان اضعو البیع حسب  
 من الثمن و الا کان للبیاع  
 (عرب) کز بر ج درون دادن  
 ع رب ن (عرب) کز بر ج  
 درخشنده لرزنده و جنید و از نیزه  
 و برق  
 (عرب) کز بر ج دروغ عرتا  
 سخت گری و نیزه و جنید و لرزید و  
 درخشند و عرتا لایق کذلک  
 و عرتا انفتحت بالید یعنی وی را  
 ع رب ن (عرب) کز بر ج  
 یعنی یا نوک بینی یا کوب بالانین

یا جانب تیزی بینی  
 ع رب م (عرب) کز بر ج  
 و ما بین بینی و لب یا کوب بالانین  
 عرتة مثله فی کل و يقال نعلت  
 علی عرتة ای علی دغم انفه  
 ع رب ن (عرب) کز بر ج  
 بالقرین و ضم التاء یه است که  
 باں و ما نعت کتد اصله عربون  
 کز بر ج و کجزل او بثلث عاذه حذوت  
 مندوز و ترک علی حاله عربون  
 کز بر ج چون مشله  
 ع رب ن (عرب) کز بر ج  
 اذیم عربین ا پوست پر است  
 گیا و عرب  
 ع رب ن (عرب) کز بر ج  
 و نالیدن و برکنده شدن و الفعل  
 من نصر  
 ع رب ج (عرب) کز بر ج  
 بیمن و وادی است در حجاز که  
 نخستان بیار دارد و موصی است  
 در بلاد بزیل و منزله است براه که  
 از ا منزل است عبد اللہ بن عمرو  
 بن عثمان العزی شاعر و کلام  
 شتان مقدار شتا و عدد یا از  
 شتا و تا تو یا کلام و پنجاه شتر و اندک  
 بالاسی آل یا از یا نصد تا یک هزار  
 و یکسرا عرب و عروج جمعی  
 (عرب) کز بر ج مفرجه معروفة مصنوعة  
 کفار جدوها بمنزلة التیله و نام  
 جماعتی از محمد ثمان  
 (عرب) کز بر ج مفرجه معروفة مصنوعة  
 علیہ عرجه ای توقف  
 (عرب) کز بر ج مفرجه معروفة مصنوعة  
 مفرجه معروفة مصنوعة



یا میل کردن آن سوی مغرب  
 و ما اشترک به چندیست  
 و لایقال ما انصبه فی التجب  
 لان ما کان لونا و خلفه فی الجبل  
 لا یقل منه ما افعله لامع اشدا  
 (ع ر ج) ککف شتر که کبیر کج اندازد  
 را شتر عریج (کامیر کارنا استوار  
 عریجه) کسینه جالبشیرین  
 ریشم  
 ر ع ر ج (کغواب معرفه ممتو  
 لغار حلوها بمنزلة القبيلة  
 (ع ر ج) کتبات نام مردی  
 رعایج (پوشیده و غایب  
 اعرج سنت نک عرچ و عرجان  
 بضمته جمع ذبح و الحارث  
 الاعرج (کل است از طوک  
 غسان و نیز آتوج لقب عبدالرحمن  
 بن هریر زابی صاحب ابو هریره  
 و حمید اصبح بن قیس  
 مولی آل زبیر و قاری اهل مکه است  
 و بنو الاعرج قبیل است  
 (ع ر ج) کسواء کفار و  
 ذوعرباء پشت است زمین منزه  
 و بنو العربیه است از تمیم  
 (ع ر ج) کسواء باضم وقع الراء ممدود  
 نیم روز بر آب آمدن شش دان  
 روزی در نیم روز و روزی در یکگاه  
 و نیز در هر روز یک بار خوردن و هر روز  
 مریضی است  
 رعریجان با ترکیب نکان خلج  
 (ع ر ج) با ترکیب نام حمیر  
 بن سبا  
 (ع ر ج) بضم زماره است

نجیث که رقیه نیز برد ما نشد  
 افعی بر جات قال الیث لایونث  
 اعنی بکات جمع  
 معراج معراج نردبان و متعدد معراج  
 بکسر الیم و فتحه کمثل و منه لیله  
 المعراج معارج و معارج جمع  
 راه معراج بافتح مثله  
 (ع ر ج) عرچ عرچا و معرچا  
 با لفتح بلند گردید و برآمد و رسید  
 در پایه او پس لنکید و اگر نکل  
 خلقی باشد از سمع آید و مصدرش  
 عرج بالترکیب یا در غیره خلقی بهر  
 حرکت در همین کلمه گویند  
 (ع ر ج) فکلنا اعراجا داد او را  
 گله شتران و نیز از اعراج مالک  
 شتران نکان گردیدن بوقت  
 غروب در آمدن و نکان گرد آمدن  
 الکون جمله دعای بدست  
 ثوب معراج که معطر جار خط  
 دارد و بچیدگی  
 (ع ر ج) حمانیدن بر پایه  
 داشتن و بند کردن مطیه را در خانه  
 و غیر آن بودی بطله و بوقت غروب  
 در آمدن وسیل کردن و توقف  
 نمودن  
 (ع ر ج) بزند نمودن چهار پای را  
 در خانه و جوار آن و کج شدن بنا  
 (ع ر ج) نکان رفتن  
 (ع ر ج) منها المفعول خمیده  
 و خم وادی بر راست و چپ  
 (ع ر ج) خمیدن آفتاب بسوی  
 مغرب وسیل کردن یقال هنت  
 الشمس بجمع اسم غیب

(ایضی معراج) کوشش نمود در کار  
 ع ر ج و عرجه نام مردی  
 معراج کبرقع شاخ کج نخل عرجه  
 صخره طلب مسئله  
 معراج کز نمور شاخ کز نخل  
 و اول آنچ که از انگور بر آید انشا شاخ  
 ع ر ج و عرجه است معنوی شترانه و غیره  
 ع ر ج ل (ع ر ج) با لفتح کل  
 اسپان و گل بزرگ و پیا دگان و کن  
 (ع ر ج) کبر زدن گرد معراج م  
 ع ر ج م (ع ر ج) مضمون شترانه  
 رشت استوار اندام  
 ر ع ر ج نام آباد گردین  
 ع ر ج ان (ع ر ج) کز نمور شاخ  
 طربا یا نمور شاخ کز نخل کج گردید این یا  
 جمیع نمور شاخ و کبیر شاخ استوار  
 ع ر ج م جمع و سخت گزیده و شاهی  
 بریده از وی دمینه قوله تعالی عرجه  
 کالعرجه القویم  
 ع ر ج النوب (کلمه جار را بنکار  
 عرجه و عرجه فلاته در او را برون  
 و او در او نود آن را بخون با زعفران  
 یا خضاب کرد  
 ع ر ج (ع ر ج) با لفتح سنت  
 دست و ایستاده و بر پا خونده  
 و غر و کیر و ایستادین و رخ کردن  
 (ع ر ج) با لفتح مریضی است  
 (ع ر ج) عرجه وادی است  
 بخیله را  
 (ع ر ج) ککف سخت عرجه کف  
 مسئله  
 (ع ر ج) کف آبی است مریخی  
 صنوبر یا پسته است وزیر آن آبی

(عَرْدِيْد) كاميروند خوشي  
 (عَرَاد) كصاب همياه مطبو درشت  
 گيا به است  
 (عَرَادَة) كصاب رخ ماده و حال  
 يقال هوني عَرَادَة خَيْر واسپان اند  
 مرابي ووا ويا ادي در بيچ بن زياد كلبى  
 و كلبه عَرَفِي را و نام مروسه كه جريه  
 جواد كرده و نام اچه  
 (عَارِد) بر آينه و بر كنار و كيو  
 شونده و منه قول مجمل مولى بنى  
 قزاة تراشون راسه العاردا  
 اى منبدها بعضها من بعض  
 اوللراد الغلظة  
 (عَرَاد) كشد و اسپ ما غرن بحاله  
 وجد والد احمد بن موسى محدث  
 (عَرَادَة) ككتانه آرزوك خود  
 تراز سنجين و د به است قريب  
 نصبين  
 (عَرَاد) با كسر پيل و داور و  
 سخت و چوبى است بزرگ كه بدان  
 اسپ و فتر را بنزند  
 (عَرْدَان) بالفهم درشت و رست يقال  
 و تروند لا نظيره في الكلام الا تخرج  
 عَرْدَان كسفر جل سخت و رست  
 (عَرْدَان) بضم تين و تشد الراء تلفظ  
 است بصنماى بين  
 ان عَرْدَانِيَّتْ عَرْدَانِيَّة روييد  
 گياه و بلند گر ويد و كذا عَرْدَانِيَّة  
 و غيره و عَرْدَانِيَّة (عَرْدَانِيَّة) دور  
 انداخت آنرا  
 (عَرْدَانِيَّة) عَرْدَانِيَّة گر نيت  
 عَرْدَانِيَّة في الزميمة  
 نَقْرِيَّة و كزشت تير از شكار

كز قذافي گذاشت راه را و عَرْدَانِيَّة  
 بالفهم بلند شد ستاره و نيز  
 ترويك عزوب رسيد بعد و ر آمدن  
 در ميان آسمان و نيز نقشيد  
 گر نيتن  
 ع ر و س (عَرَادِيْس) عَلِيَّ الْجَمِيْع  
 بر محل اجتماع و استخوان مردم  
 (عَرْدَانِيَّة) كسفر جل  
 شتر سخت و توانا و نفاذ عَرْدَانِيَّة  
 و عَرْدَانِيَّة ايضاً مثله و توجب  
 بسيار آب و شير ميشه  
 عَرْدَانِيَّة عَرْدَانِيَّة بزرگ بين گند  
 اورا  
 ع ر و ل (عَرْدَل) كجفر سخت  
 درشت و دراز قاست عَرْدَل  
 كسندل كز كنه كه جبر سستی و  
 زد سنجي و در رفتار  
 ع ر و م (عَرْدَم) كجسر طبر قمام لزام  
 درشت كم گوشت و سخت از هر  
 چيزه و كردن  
 (عَرْدَمَة) سختي و درشتي  
 (عَرْدَام) با كسر شاخى كه در اا  
 خوشها با ستد و شاخ بزرگ بر اا  
 شاخه ريزه باشد  
 (عَرْدَمَان) بضم العين و الدال  
 درشت سخت اندام بد خوشي يا  
 سلب كردن  
 ع ر و ع (عَرَة) بالفتح كز عَرَة عَرَة  
 بضمها مثله او بالفهم الجرب و بالفهم  
 قريح في اعناق الابل و الفصلا نزل  
 الغالعة حلتني ذنبا مرأ و تركنه كذا  
 العريكيوى غيره وهو راقع و  
 بروى للعبد و بياريت كازان

پشم گو سپند و شتر بر افند و طفل كه  
 زود از شير باز داشته يا عام  
 (عَرَة) بالفتح سختي حرب و كارزار  
 و خوسه زشت و دختر كه زود آن را  
 از شير باز دارند  
 (عَرَة) بالفهم نام كوه عدن و كودك  
 و پيچال مرغ  
 (عَرَق) بالفهم پشك و سرگين كو سپند  
 و پييدى شتر مرغ پرنده و پييدى  
 مردم و پيه كو بان و گناه و انكو  
 سبب عيب و زشتي قوم باشد و  
 يقال فلان عَرَق اى نجس و دختر  
 خرد سال  
 (عَر) عركه خرويه كو بان يا  
 كى يارنگلى آن و الفعل من جمع  
 (عَر) كز و خارشش  
 (عَرَاد) كصاب هر چيز بوى چيزه  
 باز گردد و زنان كه همواره پسر زانيد  
 و در نحه است خوشبوسه يا آن  
 بهار و شتى است زود رنگ عَرَادَة يكي  
 و سختي و بلندي و مهترى و اصل  
 چيزه و زشتي خوسه و قصاص و  
 و خود نيز عَرَاد را و دباريت و كج  
 زود و شتر ترك كند عَرَادَة مونت  
 و عَرَار) كقطام نام ماده كا و سه  
 است و منها المثل بآءت عَرَاد كجبل  
 اى بآءت هذيه و بهذيه و هما بقرآن  
 اسطفا فانتا جميعا ررحم و  
 حريف برابر و هم مثل گو سيند  
 (عَرَادَة) بالفتح بزرگى و سختي و  
 مهترى و اصل يقال هوني عَرَادَة  
 خير و نام اچه يا آن عَرَادَة بل  
 است

(عسار) کتاب نام مردی لقب  
 روح بن زیناغ و سختی حرب  
 اعدویں کا میر مسافر و بیگانہ قوم  
 (اعتر) خود کو بان یا بے کو بان  
 غر و موث و منہ لغز اللہ بجز  
 و نیز عسرا و دختر و بستیزه  
 در جبل اعتر مرد خارشش ناک  
 و جھار اعتر خربزرگ سبز و  
 سطر کردن و جمل اعتر شتر  
 کرگین  
 اعتر حاکم کے زن حبیب  
 اعتر عمر کھمراخت سرد پست  
 سبز فاسی است رحمت العرق  
 اہل است دھو حار یاس فی الثانیہ  
 و نیز عسرا مومنی است  
 اعتر عسرا مہ بند شینہ و یضیم  
 و پوست سرد بازیچہ است کو اکا  
 (عسرا) بظن زمین و دوسرا  
 بنی و زہر زمین آن و یقین گیت  
 رعتر عسرا یعنی زشت گردینومی  
 عسرا عسرا بھو البینین سر ہر چیز و  
 معنی آن کہ اعتر عسرا علی الشک  
 علو و دہا و دودہ مرد و ہر فال و  
 شتر زبے کو بان و یقال بفلان  
 عسرا (اسی سخن  
 رعتر علی) مہیہ علی الکسرا بزیست  
 مرکوہ کار و وہی معدول  
 من عسرا مثل ثمر من فودرة  
 و نیز بدیں لفظ کو دکاں آواز کنند  
 تا دیگران بیرون آئند  
 رعتر اعتر) بالضم بزرگ قدر و شریف  
 رعتر عسرا بالفتح جمع و مہتر و شتر  
 فرود مومنی است کہ از انجا ناک گردید

و نیز عسرا بالفتح کرانہ سے کو بان  
 (معنوا) بالفتح یازدہ قریب است شلم  
 رعتر عسرا بالفتح کتاہ وہابی و شیخ  
 و تاوان و خہنہا و دغا و ستارہ است  
 سوا کے کہکشاں و کہ یزار شکر جملہ  
 ایہ و تغیر رنگ و رخسار از شتم و  
 و شہریت میان حیات و حلب  
 مذہب بسوے نماں و مذہب است  
 ورن عسرا و را سنجاست  
 بولعوا مہس سیناں معری شام  
 و معتر عسرا مہل است دان  
 شہستان بیک منزل از عاب  
 جا ہے است نزدیک بھطاب وہی  
 است قریب اقامتہ  
 (معترین) زیادت یا دون شہری  
 است بزواجی نصیبین ہد ہے است  
 سبب زود ہے بجمات و بجم  
 آن شہریت زیادت کا د  
 مردمان و دستہ و شمالی عز  
 (مخلدہ معتر) بالکسر مخلدہ کرگین  
 و خرمات ریزہ تباہ بارانہ  
 معرودہ سردا دودہ و انکہ و را چیز  
 غیر مستقل رسد و مورین سویہ  
 محبت است  
 (معرورہ) از نیدہ پیشروی چشم  
 زخم رسد و شتر کشن ناک و کرگین  
 ان) عسرا عسرا بالفتح نیاز مندی  
 نوہ اورا یقال عن الحاجہ بفلان  
 ہی آنز لہما و داد اورا بی خواست و  
 عسرا عسرا عسرا رسا نیدوی را  
 کہ وہی عسرا و عسرا بالضم  
 کرگین اناخت فغیر عسرا از بیخ  
 برکندن سوی و باز افکندن زمین را

و حاجت مند شکن  
 (نض) صَدْرُ الْاَبْلِ عَسْرًا  
 بالفتح و عسرا و را کرگین شند شتران  
 و عسرا گردیدند  
 و عسرا عسرا بالضم کشن ناک  
 گردید و کذا عسرا بمجہولانہما  
 و عسرا اندوگین کرد اورا و  
 عسرا بشتہ بہدی اناخت اورا  
 و آلود بان  
 (س) عسرا الناقہ عسرا خرد  
 کو بان شد ناقہ  
 (ض) عسرا الطیلم عسرا بالکسر  
 و یضیم بانگ کرد شتر مرغ  
 عسرا عسرا عسرا عسرا برکت  
 چشم اورا و عسرا عسرا  
 (الفادود کا) بر آورد آن را  
 (عسرا عسرا) جنہا نیا آزا  
 (عسرا العسرا) پلیہ می آلود گردید  
 خانہ و نیز اعسرا و کو بان  
 کردانیدن شتر او کرگین ساختن  
 (عسرا عسرا) بار افکندن زمین را  
 عسرا الطیلم عسرا عسرا بانگ  
 نمود و عسرا عسرا و رنگ نمودم  
 (نقات) بیدار ماندن و پہلو پہلو  
 گردیدن بر بستر در شب یا بانگ و  
 آواز  
 (استعرا لہرب الابل) ظاہر شدہ  
 و در گرفت کر شتران را  
 (عسرا) نیاز مند و محتاج کہ پیش  
 آید بہت معروف و چیز سے از کسی  
 خواہد سوال نکند  
 (اعسرا و ب) نیاز مند گردید و بے  
 سوال بخشید

(عَدْوَاتُ الْأَمَلِ) کُنْ نَاکِش  
سُتْر

ع رز (عَرْنَ) حَرَکَةُ نَحْمِ از  
درخت یزخرد و بار کیتراں هکذا  
ذکره وهو تصیف و الثواب  
بالغین المصمة

عَرَّاز (کران غیت کندگان  
مردم را  
رن عَرَّاز عَرَّاز اگر فته و ترنجبیده  
گروید

(رض) و عَرَّاز عَرَّاز (سخت کشید  
آزاد و عَرَّازْنَا نگو بهید آزا  
و سرزنش نمود و عَرَّاز الشَّيْءُ

درشت و سطر گروید و عَرَّاز  
لِعَسْلَانِ) درخت گرفت چیز را  
و چنانچه انگشتان را بر آں با نیک  
می نماید آن برخی و نمایا تمام

آن را تا که مشتاق و بدین گروید  
(س) عَرَّاز) درشت و سخت گروید  
(عَدْوَاتُ) عَرَّازًا تَبَاهُ گروانید  
(عَدْوَاتُ) به شیدن و مانند قهرین

کردن در خصومت و در خلعت و  
گرفته و ترنجبیده شدن  
(مَعَادِنًا) به دیگر سببیدن و  
و در دور یک جانب بودن خلاف  
کردن و با هم چشم گرفتن و گرفته  
ترنجبیده گرویدن

(عَدْوَاتُ عَلِيَّةٌ) سخت و دشوار  
گروید بر آن  
(عَدْوَاتُ) منقبض و ترنجبیده شدن  
(اِسْتِعْرَانُ) دشوار گرویدن و  
درشت شدن و سخت گشتن و گرفته  
ترنجبیده گرویدن

ع رزب (عَدْوَاتُ) کَبْرُ  
اِنَّ ذَنْبَ

درشت و سخت و توانا درست \*  
و حَقَّاقِ بْنِ عَبْدِ الرَّحْمَنِ بْنِ  
عَدْوَاتُ كَبْرًا يَجِيءُ اسْت

ع رزل (عَرَّالُ) كَقْرَطَا س  
خوابگاه شیر و جاشی خواب پالیزبان در  
پالیز بر مردخت و جز آن ز ترس ندگان  
و گرد آورده شیر در جاسے با سش

خویش جهت بچگان مانند اشیا  
مرغ و باقی مانده گوشت و چیزه  
است مانند جوال و خانه خرد است

که وقت کارزار در جنگ گاه جهت  
پادشاه سازند و خانه مرسا و مع پیر  
را و سوراخ مار و درخت نذک شاخ

درخت دو دو گان و گرده مردم و گران  
و حیر و خوار و دهن تو شده وان  
و امر که بر آن مردم را اختیار نمایند  
و خاص کنند و گرد آورده مسیاد  
در گازه از صید قدید و جز آن  
(قَوْمٌ عَدْوَاتِيْلٌ) گروه شفق و  
هم شرب در روزی

ع رزم (عَرَّازُ) كَبْرًا يَجِيءُ اسْت  
گرد سخت علم است و دمنه جبانه  
عَدْوَاتُ مَنَزِلٌ و ر كَوْ كَرَزِد  
آمد در آن عبد المليك بن مَيْسَر

عَرَّازِيٌّ و شير مېشه  
(عَرَّازِيٌّ) كَقْرَشَبِ شير مېشه  
عَرَّازِيٌّ بِالْفَتْحِ و عَرَّازِيٌّ بِالْكَسْرِ شَد  
(اِسْتِعْرَانُ) گرد آمدن و ترنجبیده  
شدن

ع رس (عَرَّاسٌ) بِالْفَتْحِ سَوِيحٌ  
است در میان و غیر در سن و شتر بچه  
خرد مال و بیضم و دیو اسے که میان دو  
دیوار خانه سرانی نهند و بهایت  
ز ساند و مسقف سازند تا آن  
خانه گرم تر شود و بخاری بیچ گویند  
عَدْوَاتُ جَمْع

ع ریس (عَرَّاسٌ) بِالْكَسْرِ زَنْ بَا شَوِي مَرِد  
بازن و شیر ماده یا ز عَدْوَاتُ جَمْع  
و دبعاص الذکر و الا فتی عَرَّاسِيْنَ

و ابن عَدْوَاتُ) راسو که خسرو  
گوش و برگردیده یک باشد کویا که  
گوشش از بیخ بریده است بنات

عَدْوَاتُ جَمْع هَكَذَا يَجْمَعُ لِلذَّكَرِ  
و الا فتی و حکي الا فتش بنو عَرَّاسِ

(عَرَّاسِيٌّ) بِالْكَسْرِ مَسْوَابًا نَكِي اسْت  
(عَرَّاسِ) بِالْفَتْحِ و بضمین مسانی  
عَدْوَاتُ جَمْع

(عَرَّاسِ) كَقْتِفِ عَرَّاشَةٍ و شير  
بیشه و لازم گسیه بند چسبیده  
و تر سنده  
(عَرَّاسِ) كَقْتَابِ رَسْنِ كَرْدَانِ

کردن شتر را بر بازو سے وی بندند  
(عَرَّاسِ) بِالْفَتْحِ مَرْدُو زَنْ نَوْ نَوِيَّة  
یک دیگر را و فی المثل حکاد  
العَدْوَاتُ از عَدْوَاتُ اِمْدَادِ عَرَّاسِ

عَرَّاسِ و عَرَّاسِيٌّ مَعِ يَقَالُ مُمْ  
عَرَّاسِ و هُنَّ عَرَّاسِيٌّ و عَرَّاسِيٌّ  
و قَوْلُهُمْ لَا يَطْرُقُ عَدْوَاتُ عَرَّاسِ  
اَمْ لَهُ اَنَّ اَكْمَاءَ بِنْتِ عَبْدِ اللَّهِ

العَدْوَاتُ اَمَامُ ذُو جَمَاعَةِ عَدْوَاتُ  
و مَاتَ عِنْدَ اَقْرَبِيٍّ وَ جَمَاعَةُ عَرَّاسِ  
اَنْجَرٌ عَجَلٌ دَمِيمٌ فَلَمَّا ارَادَ اَنْ يَطْعَنَ

قالت او اذنت لي رقيت ابن عمي  
 فقال افعلى فقالت يا ابيك كيك  
 يا عروس الاعراس يا ثعلبا في  
 اهلها و اسدا عند الباس مع شيئا  
 لئن يعلمها الناس قال و ملكك  
 الاشياء قالت فان عن العمة غير  
 نغاس و بكل السيف صيحات الباس  
 ثم قالت يا عروس الاعراس الا زهر  
 الطيب الخيم الكريم المحضر مع  
 اشياء له لا تذكرة قال و ملكك  
 لا مشيه قالت كان غير فالخناو للندكر  
 طيب الكهنة فيرا عجره ايسر غير  
 و دعوت الزوج انها تعري من غير  
 رجلها قال صهي اليل عطر في وقت  
 في فتوق عطرها مطر و حة فقالت  
 لا عطر بعد عروس او تزوج رجل  
 امرأة فهديت اليه فوجد فاقبله  
 فقال ابن عطر ك فقالت جلاءه  
 لا عطر با عطر بعد عروس و ايسر  
 مثل و رحن شحمه كويند اجناس خوب  
 و نيكو از روى پو شميدن بنايد  
 و غير دسئين (تولد است بين و  
 و ادى العروس مومنه است  
 نزويك مدينه و ذات العرائس  
 مومنه است  
 عرسا (شده او مومنه است  
 عراس) شده او شتر بچو فرودش  
 عراس كيت نوا بگاه شير  
 عريته مغل  
 و عروس بكنبر شتر بان ما برود  
 شتر بالي كه براند و كت نشا ط  
 و فرود آيد وقت كستى  
 (ن عروس العيب يدر عراس) است

کردن شتر را با بازو و و  
 و عراس عتی (برگشت از من  
 و عراس عرسا) با عنضم  
 بفتین کا ئید و و نیز عروس  
 با نفع پائیدن و پیوسته بودن در  
 شادمانی  
 (س) عرس عرسا) محرکه  
 متجزه سرشت را دید و عروس  
 قلی ماعندة) بازداشت  
 ازال و نیز عروس بکبر نمودن  
 و فیریدن و بخود شدن و در مشت  
 داشتن و پازم چسبیدن بودن  
 يقال عرس به  
 (معرس) کرم فرود آمد نگاه  
 در آخرب  
 (اعراس اعراسا) مهمانی عروس  
 نمود و سوز کرد و اعراس باهله  
 آوردن را در خانه خود و خلوت  
 نمود و اعراس القوم  
 فرود آمد در آخرب  
 جهت استراحت و نیز اعراس  
 جماع نمودن و لازم گرفتن چیزی را  
 (معرس) کمدت فرود سنده  
 عرس که شتر بچو باشد  
 (معرس) کظم فرود آمد نگاه  
 در آخرب و بیت معرس  
 خانه با بچو  
 (نقیر نی) در آخرب فرود  
 آمدن هذا اکثر بنو اعراس و لیه  
 نجه که آن حضرت صلی الله علیه  
 و سلم در آن بخواب رفتند  
 (نعرس لا فرأتی) دوستی کرد  
 بازن و فریاد گشت بر روى

(اعراس) پرگنده شدن  
 و بعدی یعنی  
 عرش (عرش) با نفع تخت  
 و سریر پادشاه و تخت رب العالمین  
 که ترفیش کرده نشود یا یا قوت  
 مرخ است که از لوز خداست تعالی  
 می درخشد و جاه و توام امر و مده  
 و کما کرمه (عرب) در کرمه و سقف خانه  
 و خیمه و سایه بان و هر پوشش  
 که سایه افکند و خانه کرمه و منه  
 ان ابن عمر کان یقطع التلبیه  
 اذا نظر الى عروش مكة عروس  
 بالمنم و عرش) کتب و  
 اعراس و عرشه کسبته جمع  
 در نیش و در بر قوم و کتب و  
 عرش الثمالک) چهار ستاره  
 خرد پائین عواد و عجز اسد  
 و جنازه قبل و منه اهتد العرش  
 لموت سعد و اهتد اذ فرجه  
 و کتب و چوب که بر آن سر چاه را گیرند  
 بعد بر آوردن از شک باندازه قد  
 مردم و پشت پائین و سایه بان از  
 ن ساخته و چوبیک بر آن آب کش  
 ایستاده شود و استیاده مرغ  
 (عرش) با عنضم گوشت پاره دراز  
 در یک سو که کردن یا درین کردن یا  
 جائی خیمه حجامت یا استخوان  
 نزویک حلق که زبان را بر پا دارد  
 و هما عرشان و مومنه پائین  
 بال اسب و گوش شتر ماده سطر  
 بزرگ سینه گویا بالاسه سینه اسب  
 تخت انداخته شده و کرمه مغل یا  
 سرانگه پیش آں و بفتح بوالفتح

کرد بالفهم بپوشان و امین تمدی  
 پشت پائے و انشتان پائے  
 و بلغ عرشه کعب و انشا  
 جمع  
 (عرش) کامیر کز اب و وادج رز  
 و خانه از چوب ویز ساخته و  
 کازه ندرش گت جمع و منقل  
 لبیوت مکة العرش لانها  
 عینا کن ذلنعب ایلهالی عینها  
 حدیث سعد تمتعنا مع رسول الله  
 علیه السلام و فلان کازبا انشا  
 صائبه قبه بکله و شمعی است  
 از اعمال معرکه بیدان شده و برون  
 چهار یا پنج برشت خرابی بیخ و  
 بر سرش کسایه انشا  
 انشا و ش سایه گیر از درخت رنجر  
 ان و بعبور قرضش انجمن  
 ستر بزرگ پهلوی  
 (صن) عرش عرشنا ساخت بنا  
 را از چوب و و عرش آل کلب  
 آتیب رسیدن نتوانت سگ  
 کردن و عرش الوجل سرگشت  
 گردید و تحب شد و عرش  
 البیت بنا کرد و خادرا و عرش  
 الکرم عرشنا و عرشا و ادج بست  
 زرا و عرش الیرا کرد گرفت  
 چاه را بقصد یک فاست زهرین  
 از سگ و تمامه بالانین از چوب  
 و عرش فلان درومی را برش  
 کردن و عرش بالمکان  
 اقامت نمود و عرش الو قود  
 بجهول و پیوسته افزوخته ماند میزم  
 (ش) عرش الرحیل عرشنا

بالفح والتریک سرگشت گشت و  
 ستر گردید و عرش بعربیه  
 سخت گرفت دس راه و عرش  
 عرش برگشت ازین و عرش  
 علی ما عند فلان قومی گردید  
 بر پیچ کر نرو اول بود  
 (عروض) الدابة عرشه  
 سوار گردید بر ستور  
 (انشا) عرش ساختن  
 (عرش) الحما وید ایله عرشنا  
 حمار کرد و عرش برداشت سر را  
 و کشاد و من راه و عرش  
 انبیت ساخت سقف خانه  
 عرش الامیر و رنگ نمود  
 و کله و نیز عرش بنا ساختن  
 از چوب و ادج بستن زرا  
 پیوسته افزوخته مان بهیزم  
 (عروض) با سکن پایید و ثبات  
 در زید و عرش بالانین  
 ملازم کارگشت  
 (عروض العنب) بر شد تاک  
 بر و ادج و عرش فلان  
 عرش ساخت و عرش  
 الدابة سوار شد بر آن  
 (عروض) متعلق کاری شدن  
 و بر ستور سوار گردیدن  
 (عروض) الدابة لا عروا قنا  
 سوار گردید  
 عرض (عروض) بالفح برق  
 پراگنده و منطرب و عرشه  
 گتب مشه و تیر که بر آن چه بهاشی کوچک  
 انداخته خانه را سقف کنند فلان بسین  
 (عروض) کشادگی میان سراسر

که در آن بنا باشد و يقال عرشه الد  
 وسطها زمین کرد و بجه عراض  
 بالکسر عرشات عراض جمع بود  
 عرشه الکبری و اعرضه المنظر  
 دو نضائے است بعقین مدینه  
 (عروض) کعبه ناذ که عرش  
 بوسه نوش دارد  
 (عراض) کشاد ابر بار عدد و برق  
 دابر سیا و خوشش پراگنده و  
 منطرب و نیزه رزا و شمشیر بر آن  
 (عروض) عرش الیمامه عرشنا  
 بالفح پیوسته با و خوشش بعد ماند  
 هوا و عرش البعیر  
 منطرب گردیده و نیز عراض  
 بستن کردن شتر را بر بازوی آن و  
 المحدثون یلحنون فی حیوان العنا  
 (عروض) عرش البکر عرشنا  
 محراب پراگنده و خوشبید برق و نیز  
 عراض نقاط و شادمانی نمودن  
 دوسه نم گرفتن خازو گیاه  
 (عراض) پراگنده و منطرب  
 گردیدن شتران  
 (عروض) عرشنا عرشنا  
 که در صحن سراسر و افکنده جمت خفک  
 شدن گوشت پاره پاره کرده یا گوشت  
 بر خردک فکنده یا خاکستر آلوده نیک ناختم  
 و بعد معروض شتر گشت خماند  
 و سرفرو نیاید و يقال عراض البعیر  
 اذا ذل ظهروه لا ناسه  
 (عروض) تیر بر خانه ناز آسقف سازند  
 (عروض) اقامت نمودن بجاشی  
 (عروض) باختن و فوس نمودن  
 و پریدن پوست و جمت آن

ع ر ص ن (ع ر ص ن) کجھ

کیا ہے بہت یونانی مانند مانیوس  
کہ قرش با آب غسل چل سوزن شیلن  
واقع عرق النساء است و ہفت روزہ واقع

برقان  
(ع ر ص ن) بالضم و و چوب کہ در و  
چوب قدان داخل نمایند

(ع ر ص ن) الیکاف) بالکسر  
چوبکہ میان دو حتر مستقیم بہتر  
شو و ع ر ص ن و ع ص ف و ر

بضم ہما شدہ و نیز ع ر ص ن تا زیادہ  
از پی پیے دراز یا یک توک از پیے  
و سہ و سبج رحل کہ ہر جنو پالان ز شد

و آن جہا تا پاشد بر سر ہر جنو و و تا  
ع ر ص ن جمع یا دو چوب کہ  
میان اسطو آخر رحل بچپ و راست بہتر

و ع ر ص ن من سنام البعدی  
اطراف سہ پشت شتر و ع ر ص ن  
المخروطوم) استخوانہامی و و گماندہ

بینی  
(ع ر ص ن) ع ر ص ن) کثیفہ بر انا  
دو پارہ نمودن انا

ع ر ص ن (ع ر ص ن) کجھ ہیا  
خوردہ و خرم و شادمان

(ع ر ص ن) کقرشب نزار و زہ تن و  
توانا درشت گوشت از اعداد است  
و شیر بیش ع ر ص ن بالکسر و

ع ر ص ن (ع ر ص ن) کجھ ہیا  
ع ر ص ن (ع ر ص ن) بالفتح پنا  
خلاف طول و متاع و رخت و بچرک

عن القار و ہر چیز خیر زد و سیم ع ر ص ن  
جمع و کوہ یا دوسے کوہ یا گامہ آل

یا جائے کہ انزال بر کوہ بر آید و بلخ  
بیار کوہ ہے است بقارس و فراخی  
و دواسے و شکر اعراض جمع

ومند و ماہو الا ع ر ص ن من الاعراض  
وسلعتے از شب و ابر یا ابر کہ گرانہ  
آسمان را فرا گیرد و قصد و ہمت

یعنی و بالفتح روستا اعراض جمع  
ومند اعراض من الحجاز اسے  
دسابقہ و اعراض الشجر

سر شاخہائے درخت  
(ع ر ص ن) بالضم شہرے است شام  
دروستے کوہ دین آن دراز و طرفت

دسیا ہ جوے دور یا دسیا ہ ہر چیز  
و حدیث بہتر و بزرگ و مردم بزرگ  
و شریف و یقینہ و رخسار شمشیر و ہر دو

جانب گردن و نوع از رقمار کہ  
نسبت اسپ نیکو و نسبت شتر بزرگ  
و یقال ہو عن ع ر ص ن الناس

یعنی آواز عامہ مردم و وقافہ  
(ع ر ص ن) شعرا وہ تورا  
بر سیر و ع ر ص ن ہذا البعیر

الشقار و الحجیر یعنی ہر دو قصیدہ  
و یقال کل الجبن ع ر ص ن یعنی  
پیش آرد بجز از ہر کہ یابی و بجز آن را

و پیرس از سازندہ آن و نظر  
الیکہ عن ع ر ص ن یعنی نگریت  
از گوشہ چشم و یقال ہم یضربون

الناس عن ع ر ص ن یعنی می نہند و  
و ہاگ و اندیشہ نمازند کہ گرانہ و  
چگونہ زوند و واضرب بہ ع ر ص ن

المجانط یعنی برہنہامی و یو اربا و ط  
آن و نیمہ و جانب ع ر ص ن بالکسر جمع  
(ع ر ص ن) بالضم آجگ توت و ہمت

و و باریست ایریاط مزاج است بر حال کجھ

و ہندی است و کشتی گری یقال لہ  
ع ر ص نہ یصنع بہا الناس و ہو  
ع ر ص ن لہ ای قرن لہ و فائدہ

ع ر ص نہ للزوج یعنی قوی توانا  
است بر و نافتہ ع ر ص نہ للعبارة  
کذکب و ہو ع ر ص نہ لذاک

ای یعنی رض لہ دون غیرہ او  
مقرون لہ قوی علیقہ و ہو ع ر ص نہ  
للناس یعنی ہر سستہ بر گونی او

می کنند و جعلتہ ع ر ص نہ لکنان  
یعنی آمادہ و ہر پا کر و م آنرا برائے  
کار می و ولا تجعلوا اللہ ع ر ص نہ

لا یمانکم ای مانعوا و معترضانیتکم  
و بین ما یفر بکم الی اللہ ان تدروا  
و تتقوا و العرصۃ الاعراض فی

العیر و الشرای لا تعترضوا بالیمان  
فی کل ساعۃ ان لا یبروا و لا تتقوا  
اولا تکثروا الحلف فی الحق الباطل

(ع ر ص ن) بالکسر اندام و ہر ہنوک  
از آل خمی آید و مند الحدیث فی  
ذکر اہل الجنة لایبولون و لا

یتقون انہا ہو عرف بجدی من  
اعراضہم مثل المسک و بوی اندام  
خوش یا ناخوش و نفس ذات چیزی

و ناموس ابروی مروکہ از نقصان  
درخت نگاہ دارد آنرا یا ابر بخواہد در  
نفس مروہ باشد یا در آبا و اجاد و یاد

تیبہ و الحقد یا جائے بدح و ذم از کجھ  
یا آنچه بدان بگفت از سب و شرف و کجھ  
از ان آبا و اجاد مراد گیرند و طبیعت و

خوبی محلو پوست لشکر و شتر و در دوبار  
آوردن و صہا و آب یا باشد یا کجھ تانی  
و و باریست ایریاط مزاج است بر حال کجھ

و و باریست ایریاط مزاج است بر حال کجھ

قبلتین و داد سے است بمدینہ  
 دشورہ گیاه و از اک و گیاہ شور  
 مزہ و کرانہ وادی و شہر و قواح  
 ہر دو و ابر بزرگ و بلخ بسیار و آنکہ  
 باطل و ناچیز فریب مردم را  
 عَرْضَة ہاتھ، موٹ  
 (عَرْض) ہر کجہ آنچہ لاحق گردد مردم  
 را از بیماری و جزاں گزند و  
 مال دنیا یقال الذی عَرْضٌ حَاضِرٌ  
 یا کُلٌّ مِنْهَا الذی والقاعد دمل اندک  
 باشد یا بسیار و غنیت و لشکر و آرز  
 و چیزے کہ پیوستہ باشد اسم است  
 آزا و ہر چہ قائم بچسبے دیگر باشد  
 در اصطلاح منطقیان و نسیب  
 (عَرْض) بغفلت رسیدن چیزے  
 دلی آہنگ بہوا و عشق کے در آدیکتر  
 شدن یقال عَلِقَها عَرْضًا ای  
 اعترضت لی فہویشًا و اصابتہم  
 عَرْضٌ عَلی لاصنافہ و کذا جحد  
 عَرْضٌ یعنی تیر یا تنگ کہ یکہ گیرے  
 انداختہ باشند و بروے آید  
 (عَرْض) بعضین گوشہ چشم یقال  
 نظر الیہ من عَرْضِ ای من جانب  
 و کرانہ و ناحیہ  
 (عَرْض) بالفصد منسوباً آنکہ بر  
 زمین نشستن و ثبات نہواند و شکر کہ  
 در رفتا سرکشی کند ہاں جہت کہ  
 ریاضت کمال شدہ و یقال عبیر  
 عَرْضٌ و نفاقہ عَرْضیہ ای صعبہ و  
 فل فیہ عَرْضیۃ یعنی بی باکی و سختی  
 و سرکشی است  
 (عَرْض) کساحب شتر مادہ بیمار  
 یا تنگستہ آفت سسیدہ و صفحہ

رخسار مردم و یقال فلان خَفِيفٌ  
 العارضین یعنی سبک موسی و رو  
 و دندان یقال امراة نقیۃ العارضین  
 یا دندان کہ در عرض دہن است وہی  
 ما بعد الثنایا و ابر بپہنائی کراہ  
 آسمان و کوہ و منہ عارضین الی تمامتہ  
 و ہر چہ پیش نماید ترا از پردہ و جزاں  
 و صفحہ گردن و ہر دو طرف رو سے  
 و ہر دو جانب دہن و بلخ بسیار و عطا  
 و عارضین الجسد (سار شکر  
 (عارضۃ) صفحہ رخسار و حاجت و  
 حادثہ و ناقہ بیمار و آفت رسیدہ کہ کبند  
 و منہ بنو فلان لایاکلون الا لعواض  
 یعنی وہم بذلک و دندان یا دندان  
 کہ در عرض دہن است عوارض جمع  
 و چیزے کہ پیش آید ترا و چوب ہلائی  
 در کہ در برآں گردد و کرانہ و پستی ہاں  
 در و ہلاہ  
 و عارضۃ من الوجہ) آنچہ آشکارا  
 گردد وقت خندہ ابرو سے  
 و نیز عارضۃ زبان آدرسی و  
 نیز زبانی و پستی و چاکنی و دلیری  
 و رسائی در امور و وقت و قدرت  
 بر سخن و جزاں  
 (عارض) کلکتا داغی است یا خطے  
 است پہناور در ران شتر یا داغ  
 بر پہنا سے سرین ستور و یقال  
 بعید ذو عراض بعارض الشجر  
 ذال شواہ بقیہ و آہنے است کہ ہم  
 شتر را ہاں داغ کنند تا اثر و سے  
 شناختہ شود و کراہ  
 (العیون) معظم و مجہراں  
 (عارض) کغراب پہناور دارمناں

و آنچہ باہل فرستند و آنچہ کہ خوار  
 بار کن دل پیش کند تا در خوار بار  
 اور غبت نماید  
 (عارضۃ) بالعمم راہ آورد از طعام  
 و جزاں و خوار بار و قوس عراضۃ  
 کمان پہناور  
 (عَرْض) بالفقم والقصر  
 نوعی از جامد و بعضی مرافق سرچہ  
 خانہ لغت عراقی است  
 (عَرْض) کعبود مکہ و مدنیہ  
 حرسہما اللہ تعالی و حوالی ہر دو  
 و شتر مادہ ریاضت نامادہ و نیز چون لاندہ  
 یظہر بہ المتون من المنکیر اولانها  
 ناسیۃ من العلوم اولانها صعبۃ  
 اولان التقرن عَرْضٌ عَلَیہ اولانہ  
 الیہما الحلیل مکہ و یونٹ و جزو  
 آخر مصرع اول از شعر اسم است  
 آن را سالم باشد یا متغیر و  
 موٹ آید اعراض جمع و  
 ہو جمع علی غیر قیاس کاندہ جمع  
 اعراض اعراض کذلک و کرانہ  
 و گوشہ و راہ و کوہ و مضمون کلام  
 یقال عرفت فی عَرْضِ کلامیہ  
 ای فی معنایہ و شواہد جاہلکہ پیش آید  
 کے را وقت رفتن و بسیار از  
 چیزے و ابرو طعام و گو سپند  
 و شتر کہ خار خورد از بے علفی  
 یا عام است و اسب قرۃ اسکا  
 و حاجت و یقال ہو  
 ربوض بلا عروین ای بلا حاجت  
 عَرْضت لہ  
 عَرْضین کا میر پہناور و بزخانہ کیلا  
 کہ بہت نختہ در بانگ و حرکت آمدہ



یا بمرض کچ دهن گسیاه را  
 تناول نماید عمران بالکرم  
 والضم جمع و جعل عریض  
 الیطان مردانگرو نیز عریض  
 خصی اندگو سپند و دعاء عریض  
 و عا کے بسیار  
 (عریض) کز بیر وادی است  
 بمیدینه مدراں ستران اهل مدینه  
 باشند  
 یعنی یعنی کسی کے کشر و فساد  
 پیش آرد مردم را و آنکار کار بی فایده  
 کند و پے باطل رود  
 (عوارض) بالضم کوسے است  
 بیاد ملی و در آن ست قبر حاتم طائی  
 (ناقه عریضه) کجمله شتر باد  
 یرویہ روزه نشاط و بیاض و عیش  
 العریضه یعنی از نشاط سرشی  
 میکند در رفتار و نظریات عریضه ای  
 ای بویختر عینیہ  
 (عریضی) بالکسر و فتح السراء  
 مقصوراً سرشی و يقال و عیشی  
 العریضی یعنی مد رفتار آن سرشی  
 اعتراض است از نشاط و يقال نظر  
 الیہ عریضی یعنی نگریت بنیالرحیم  
 و يقال فی تصغیر العریضی  
 عریضین تکبت النون لانه الحقیقة  
 و تحذف الیاء لانها غیر ملحوظة  
 (عریضی) کز کی شادمان  
 (عریض) بکنار جامه کرده و کمینز  
 فروختنی را بدران خزند کن  
 جناب کھر سیر سیر پر کر و و طاعت  
 با یکدیگر میان مطهر باشد و در پین  
 رسد طرف تہمت آن بستاند

کلام کس (رض) عریض کہ کذا پیدا و  
 آشکارا گردید اورا وعریض  
 الشیء لہ پیدا و ظاہر ساخت و  
 منہ قولہ تعالی و عرضنا بحدیث یومئذ  
 للكافرين عرضنا و عریض فلکی  
 بنمود اورا و پیش کرد و عریضت لہ  
 الغول نمایاں گردید اورا غول و  
 پیش آمد و عریضت الناقه  
 رسید آنرا شکستہ و آستے و  
 عریضت لہ الحاجة عریضاد  
 عریضاً پیش آمد اورا حاجت و  
 عریض و آید عریض را و  
 عریض لہ من حیث ثوباً ہلہ ما و  
 اورا بعرض حق او و عریض  
 (الفرس) بر یک پہلو گشت  
 و عریض الشیء رسید بر کنار  
 آن چیز و عریض بسلمتہ  
 مبالغہ نمود از شتاع خود و عریض  
 القوم علی التیغ گشت  
 قوم را و عریض علی السوط  
 بتاز یا زرد و عریض الحوض  
 (القربہ) پر کرد آنرا و عریضت  
 الشاة بیماری مرد گو سپند و  
 عریض البعید از اطراف و اطالی  
 درخت خورد و عریض عریضه  
 ارادہ کرو بسوی آن و عریض  
 البند عریض عین) پیش کرد  
 فکار بروے و نگریت حال آنرا  
 و عریض پیش و عریض نامرد  
 و عریض و عریض و عریض سخن و  
 و عریض آمدن ناخوشی و نشان  
 و عریض و عریض و عریض و عریض

کچ نمودہ رفتن اسپ در دو دین  
 و مغبین شدن در خرید و فروخت  
 يقال عاریضه قریضه و در یو اجمعی  
 يقال عرض مجهولاً و بے بیماری  
 مردون مردم و پیدا شدن صلوة باللام  
 و عریض کردن چسبے سے را بر کسی  
 و فروختن و فی المنل عریض ساری  
 و عریض جید یثدی باول عرض  
 و لا یبالغ فیہ  
 (رض) عریض العریض علی  
 (الاقبال) بر پناہی نہاد چوب را  
 بر خنور و کذا عرض التیغ فکے  
 العریض عریض الزمخ کذا  
 (ک) عریض عریضاً کعب و  
 عریضاً بالفتح پس گردید  
 (س) عریض النساء بس فرہ و  
 پر گشت شدن از کثرت عیاش  
 و عریض لہ کذا پیدا و آشکارا گردید  
 اورا و عریضت لہ الغول  
 نمایاں دید اورا و پیش آمد  
 و عریضت الناقه رسید شتر باد  
 را شکستہ و آستے نشان حیثاں  
 (معرض) کعبن آنکہ پیش آمد  
 ہر کر اگر عرض و بیماری سے گرداند  
 از وی کہ من کند از ذم من گرفتن  
 یا کسی کہ بے باکانہ از بر کس باز  
 ہر جانب و ام گیر وہ او انکند منہ  
 قولہ عریض الامکیفیع نادان معریضاً  
 و قد مر فی س ف ع و یفالیط  
 معریضاً حیث شکت یعنی پاسیر  
 کن ہر جائزہ خود اہلی نیست و حقیق  
 امکانے و غیرتہ  
 (عریض) عریض و عریض و عریض

يقال أرض مفرضة استغرضتها لال...  
 ای فیہا نباتات برکاتہا مال ادا مرقیہا  
 (اعراض) رو سے بگردانیدن از  
 چیزے و پہنا دور از رفتن و پہناور  
 کردن و غصی کردن بزغالزا و بچہ  
 بحرام آوردن زن يقال عرضت  
 المرأة بولد ما اذا ولدتها  
 عرامتا و پیدا شدن چیزے  
 يقال عرضت الشيء فاعرضت ای  
 اظهارتہ فظہر مثل کلبتہ و کلب  
 هو من النوادر و دست دادن  
 نیکوئی و جزاں و راست ایستادن  
 آہو تیر انداختن شکار سے را و  
 عریض و وسیع آوردن  
 (معرض) کھدت خستہ کنندہ  
 کو دکان و معرض بن غلاط و  
 معرض بن معقیب صحابیان  
 یا صواب معقیب بن معرض است  
 (معرض) کعظم ستور و داغ  
 پہن بر سرین ستور و گوشت نیم خچہ  
 (تقریض) بکنایہ سخن گفتن خلاف  
 تصریح معند بالباء و باللام  
 و منه للمعارض في الكلام و فی  
 التورية بالشئ عن الشئ و فی  
 المثالان فی اللعاديض کند و حة  
 عن الکذب ای سعه و پہن نمودن  
 چیزے را و فرود رفتن رخت را برهن  
 و بغیر جنس آن و خوراسیدن را  
 آورد و دادن را و را و پیوستہ  
 خوردن بزکیب را و صاحب  
 بارند و کلام آوردن و تمسبہ  
 خوردن کا تب از ستہ بیان  
 و چیزے و چیزے و چیزے و چیزے

... و نشان پہن بر چہا رہا سے نمودن  
 و پیش آوردن کسی را بر کار سے  
 و قول مخرق من عرض عرضت الہ  
 و من منشی علی الکلاء فذفناہ فی  
 النضر یعنی ہرگز و ششام صریح  
 ندر پیش آیم اورا بصوب  
 خفیف و ہرگز و ششام صریح و ہر  
 خذت جاری میکنم براو استعداد  
 للنشی علی فراف السفینہ للتفحیح  
 والتفريق للحد  
 (معارض) شتر مادہ کہ بچہ را  
 بوسے کند و شیر ندب  
 (ابن المعاریض) تیر بے نصیب  
 از تیر ہا سے تیار  
 (معارض) دور شدن از کے  
 و یکسو گردیدن و برگشتن و سیر کردن  
 برابر آں و پیشا پیش آمدن کے را  
 در راہ و مقابلہ کردن کتاب را با  
 کتاب و مدارستہ کردن و بکرا نہا را  
 رفتن و در راہ ہمراہ جاہزہ کشتن  
 و مکافات کردن بد آنچہ دیگرے  
 کند منہ للعاریضہ کانت عرض فعلہ  
 کعرض فعلہ و پیش آوردن ناقہ را  
 بطول جہت کشتی يقال ضرب  
 الفضل الناقہ عرضا ای عرض علیہا لیس  
 ان استھا علی عرض مثله فی الكل  
 و نیز بعبیر عرض شتر کہ بدہن  
 با درخت یا خار معارضہ کند  
 يقال جاءت المرأة بولد عن  
 عرض و معارضتہ یعنی فرزند  
 حرام آوردن ہوان بعارض الرجل  
 المرأة فیا تہا جراما

(مذکال بن معارض) شاعری  
 است  
 اعراض عن امراتہ اعراضا  
 آنے رسیدن اورا از جن یا از  
 بیماری کہ مانع از و طے گردید  
 و اعراض لہ یعنی (پہن آمد  
 اورا بہ تیر پس انداختن ہرگز  
 و نیز اعراض سوار شدن  
 بوقت عرض و بر پہنا ایستادن  
 چیزے را مانند چوب بر پہنائی جو سے  
 و حامل شدن پہن چیزے و ہرگز  
 در آمدن در چیزے و سرکشی نمودن  
 اسب بوقت کشیدن و ہر شتر تو سن  
 سوار گردیدن و از میان ماہ آفانہ  
 کردن کار را و غیبت و عیب کردن  
 کسی را و یک یک پیش شدن  
 يقال عرض العارض الجند فاعرضوا  
 و فی الحدیث لاجلب و لاجنب ولا  
 اعراض و ہوان یعراض بجل لہ  
 فی البعض الغابۃ فیدخل مع الخیل  
 بازداشتن و الاصل فیہ ان الطریق  
 اذا فترض فیہ ہاء او غیرہ مسنوع  
 السابله من سلوکہ و چریدن شتر  
 زمین گیاہ ناک را و تکلف نمودن  
 در چیزے  
 (تعرض) (تعرضا) پیش آمد اورا  
 و در پی شد منہ تعرضوا لظہار  
 رحمة اللہ و تعرض المحمل فی  
 الجبل چپ و راست رفتن  
 بر گواہ از دشواری راہ و نیز  
 تعرض (کزر گردیدن و ناجیہ و کراء  
 ظاہر نمودن  
 (تعارض) خلاف یکدیگر آمدن غیر

وجز آل

اسْتَعْرِضْتُمُ الشَّاقَةَ بِاللَّحْمِ  
مجموعاً فریگر وید واستعرضتم

کشت آنهارا بے دریافت حال کے  
ویقال استعرض العربی اسی سئل

مَنْ شِئْتُمْ عَنْ كَذَا وَكَذَا وَنَزِ  
استعراض عنہ کردن خواستن و

چریدن استعرض زمین با گیاہ را و  
متم شدن

ع ر ط (ع ر ط) کعبور کعبور و  
درخت دندان ریختہ باشد ع ر ط

کتاب جمع  
(ع ر ط) کھانیم کزوم أم ع ر ط

وآء العرط مثله  
(ن) عرطت الشاقة المتجدد

خورد درخت را چند انکر ریختہ شد  
دندان او و عرطت عرطتہ معیوب کرد

آبرو سے و سے را از غیبت  
(اعتراضاً) معیوب کردن آبرو سے

کے را غیبت  
ع ر ط ب (ع ر ط) بے رود یا

طنبور یا طبل یا طبل حبشی و یضم  
ع ر ط ط (ع ر ط) طینشا با لغو

کد د پینسا، ع ر ط درخت  
بخور مریم

ع ر ط ج (ع ر ط) ج کز نور نام  
بادشاہے

ع ر ط ز (ع ر ط) عرطو طو ک کیسو  
کروید و کتارہ گزیہ از قوم لہو عرطو

ع ر ط س (ع ر ط) س کیسو  
شمن و کتارہ گزیہ از قوم و

ذلیل و نرم گردیدن از جنگ سناخت  
ایشان و منہ قدانی آن عرطو

طهر ما بو عیدی و لودانی عرطسا  
ع ر ط ل (ع ر ط) ل با لغو و نیک

ونیک داز عرطلیل کبخیل  
مشدہ

(ع ر ط) ل با لغو نیکو جوانے  
خوشش نہ

ع ر ف (ع ر ف) ف با لغو بوسے  
خوش و ناخوش و اکثر استغناء و اللطیف

یقال ما اطيب عرقه و فی المثل لا  
یغز مسک السوء عن عرق التوء

در حق با کے گرینہ کر از نسل خنجر  
خود باز ناستہ نسبتہ بچلید

لعمریک للذباغ و نیز عرق  
گیا ہے است یا بزین یا گیا ہے

است کہ از جنس حمض و عصارہ  
غیت

(ع ر ف) ف با لغو با دو اسم است  
اعتراف بمعنی سوال یا ویکسوریش

کف دست  
(ع ر ف) ف با لکسر بد رنگ شناختن

در بے درختا شکلی یقال ماعرفت  
عرفی الا با حرقہ ای عرفنی لا

اخیو و شکیبانی  
عرفتہ ابا لکسر شناخت و شناختگی

(ع ر ف) ف با یضم شناختہ و نیکنی  
و جو انرد می و سخاوت و دہش و نام

انچ نزل و جنبش کردے و موج  
ریا و شناختگی مندا لکرو اسم

است عر ان را نقول کہ علی الف  
عرفای اعترافاً و فز سب تاج

خردس و یکسو تودہ بلند و جا سے  
بلند و یضم الراء فہم ان کصود

یا عراون کا ذوال جمع انومی  
لان فم و حواء تعارفاً ہا او بقولہ

از خرابن یا خرابی کہ خستیں  
بارش رسد یا خرابی است

بجبرین کہ بر شوم نامندش و درخت  
ترنج و پشت رنگ تودہ کہ لبند

برآمدہ باشد و موضعے ست و  
سارہ و یقال طلال القطا عرفا یعنی

در پہ یکدیکر پرندہ مرغان سنگ  
خار و کذا جاء القوم

عرفاً عرفاً و قيل منه قوله تعالی  
و المرسلات عرفاً ای از صیلت بع

او ادا دانہا ترسئل بالمعروف  
ذو العرف (ربیعہ بن وائل ذی

طرات عطری قبیلہ است ازاں  
قبیلہ است ربیعہ بن عبدان بن

ربیعہ ذی العرف صحابی از اعلام  
است

(ع ر ف) ف با یضم زمین برآمدہ و نمایان  
در از رویا بندہ گیاہ دھوناسل سلین

دو چیز عرف کصود جمع و رنگ  
تودہ بلند و جا سے لبند و نیز

عرفتہ سیزوہ موضع اند عرفتہ صا دة  
و عرفتہ القبان و عرفتہ سا و عرفتہ

الامح و عرفتہ القز وین و عرفتہ حجاب  
و عرفتہ بناط و عرفتہ صرقہ و عرفتہ

منج و عرفتہ الاجبار و غیر ذلک  
(ع ر ف) ف با تحرک روز شم از

ذی الحجہ یقال ہذا یوم عرفتہ غیر  
منون و لا تدخلہ الکف و اللام

وازار اعلام است  
(ع ر ف) ف با تحرک جا سے و توفت

حاجیال یضم ذی الحجہ بر دوازوہ  
کہ ہا زک سحر سمیت ہذا لک

لان فم و حواء تعارفاً ہا او بقولہ

جبریل لایراهم علیہما السلام  
 لما عمّۃ الناسک اعرفت قال  
 عرفت اولانها مقدسة معظلة  
 کانها سرفت ای طیبیت وهو اسم  
 فی لفظ الجمع فلا یجمع معرفة  
 وانک انت جمع لان الاماکن لا  
 تذول فصارت کالشی الواحد  
 وقولهم نزلنا عرنة شبيهة ببولی و  
 لیس بجمع کما یحتمل خالف الزیدین  
 یقول هو لا و عرفات حسنة ینصب  
 المفت لانه نكرة وهی معرفة  
 لقوله تعالی فاذا افضتم من عرفات  
 قال لا یخفف لان التاء بمنزلة  
 الیاء والواو فی مسلمین المسلمین  
 لانه تذکیرة وصار التثنوین بمنزلة  
 التثنی فلما یتم بوترک علی جالد  
 کما یترک مسلمون اذ لم یسه  
 فیمن مطلقا تقول صدق  
 و رایت عرفات و مردت بـ  
 قلت و فیه مذهب مالک وهو ان  
 یجکی اعرابه قبل التسمية و یترک  
 تنوینة مطلقا فیقال هذا عرفات  
 و رایت عرفات و مردت بعرفات  
 و النسبة عرفی بالتحریک منه نقل  
 برشد العرفی لانه سکنها فنبه  
 الیها  
 (عروف) کنوق بے است مرنبی  
 اسد او مرضی است  
 (عروف) کعبور مرد نیک شکیب  
 (عروف) باعظم جمع  
 (عروف) بانغ مرد و نیک  
 ما هر کار غلام و الماء للمبالغة  
 (عریف) کامیر و اما و سنا سنده

و اگر شناسد باطن خود را و کار گزار  
 قوم و هودون الرشید عرفاه  
 جمع رئیس قوم سنی لانه عروف  
 بذالك و فی الحدیث العرفاء فی النار  
 محمول علی عرفاء یقصدون  
 یرتکبون ما لا یجوز و عریف  
 بن مریم و عریف بن یزن تا بیان  
 اند و عریف بن شیم شاعر  
 فارسی است و ابن عریف  
 ابو القاسم حسین بن ولید اندلسی  
 نحوی شاعر و از اعلام است  
 (عریف بن اذ هیم) کز سیر و  
 عریف بن ابراهیم و عریف  
 بن مدرك حدیثان اند و  
 حارث بن مالک بن قیس بن  
 عریف صحابی و عریف بن ابد  
 و قبیلہ حضرموت و از اعلام است  
 (عارف) اوام و شاسنده و مرد شکیب  
 و امر عارف کارسرون  
 (عارفة) شناخته و نیکوئی عوارف جمع  
 (اعرف) کا حمد اسپ بسیار یال  
 و مار بانفش عروف بالضم جمع  
 آنچه او دانش باشد  
 (عرقاء) کصحاء کفتار سنی لکثرة  
 شعر و قبیلها و شترانش عروف بالضم جمع  
 (اعراف) الاغاب نوسه از خرابان  
 و باره است میان جنت و دوزخ  
 و بلندترین از بادها و اعروف  
 نخیل) پشته با سے سرخ است نبی  
 سهدرا و اعراف لبئی و انکراف  
 عمره که مواضع است  
 (عرقان) کعبان زنی است مرد  
 کوسه که درین قرن به طو لے و اثرات

معلی بن عرفان بالضم تبع تابعی  
 (عرقان) بنعتین و تشدید الفاء  
 و یگمان مشددة - جناب کلان  
 مانند جراد و لا یكون الا فی دمشق  
 او عنظوانیة و یا کرکی است که  
 در علاج و دهنها باشد و کوهیت  
 کسرتین مشددة فقط صاحب را عی  
 که در حق او میگوید کفانی عرفان  
 الکری و کفینة - کلو النجوم و النقاد  
 معانیه - فبات یزید عرسه و نهانیه  
 و بت اربید النجم این مخافیه  
 (عراق) کشاد کاهن و قال کوسه  
 و چمک و نام مردی و رکیه است  
 نزدیک زرد و مرنبی سحر رایا آلی  
 است ازاں بنی اسد و کوسه است  
 در دهنها  
 (معرف) کتقد و سے زن و آنچه  
 ظاہر نماید گرد و از سے معارف  
 جمع و یقال امرأة حسنة المعارف  
 ای الوجه و ما یظهر منها و حیاً الله  
 المعارف ای الوجوه و یقال هذین  
 المعارف یعنی از مردار شناخته و معروف  
 (معرفة) کمر حله باسی نش از گره  
 اسپ و تاج عروس و کبیر الرا  
 شناختنی و آنچه که متضمن سکون  
 نفسی عقدا باشد معتقد الیه  
 (معرفة) مشهور و شناخت  
 خلاف و سکار و نیکوئی و طاعت خدا  
 تعالی و صاحب دست کف ریش  
 و نیز معرفت معرفت اسپ سلسله  
 العاضری و معروف بن متکان  
 بالی کبیر است و معروف بن  
 سوبد و معروف بن عربوذ

محمد ثمال اند و معرفت بن  
 فیدوزان کرخی است رکوش تریاق  
 آزموه در بغداد  
 معروفه نام اسپ زبیر بن  
 لعوام دارض سهله معروفه  
 ای صیبه العرف  
 ان اعرف عرافة الت زعریف  
 کرد بقال عرف فلان عیسا سنین  
 (من) سرفه معرفه و عرفانا  
 و عرفه بالکرمها و عرفانا  
 بکرمین متدرة الفاء شناخت  
 آرا و دانست بعد ادلی و من  
 نمره بجوزان یكون صفة الله لقا  
 بعلان لعلم بقالها اعرف کجد  
 استوعنی ای ما اعرف و عرف  
 صر عرفا بفتح برید بال  
 سب و عرف للامر سبر زید  
 و عرف بیدیه وله اقرا رود  
 زینت معناه فلانا پا دوش  
 دارا و در ملک بید بعتک  
 بالاعرف ای جادی حقت  
 و عرفه بعد ما فعلت  
 معناه بر بیدیه و ازین معنی  
 و دانایان عرف نامت بفتح ای  
 بفتح عنی و انک و لا مفا دلتد بها  
 یو نقد اعرف فلان مجموعا  
 عرفه بفتح بید بر ارد و کت دست  
 ان من اعرف عرافة بالفتح  
 نزلین گردید  
 س عرف عرفا بسیار کرد  
 بوسه خوش را  
 زین آف ادر از گردیدن نش  
 و معرفت بکنم جاس و قوف بهوات

د تعریف شناسا کردن کردن  
 خلاف تنگیر و بعرفات و قوف نمودن  
 و گم شده را بستن و خوشبو سے  
 گردانیدن و منه قوله تعالی  
 عرفها لهم ای طیبها و اسم نکره  
 را معرفه کردن  
 تعرفت ما عندک خواستم  
 و بستن چیز را چنداگر شناختم ادر  
 و نیز تعرفت معرفت بستن  
 (تعارفت) هم دیگر را شناختن  
 (استعرف) شناختن خواستن  
 بقال اینی فاستعرف الیه حتی عرفنا  
 اعرفه (غیر صراحا) آماده کردید  
 بر سے را و اعرفه و  
 البحر) موج بر آورد و ریا و  
 اعرفه النخل) سب و روز سبم  
 گردید مانند ش کفتار و  
 اعرفه الدم) کت بر آورد  
 خون و اعرفه القرش)  
 ای ... گردید یا ل آن و  
 مدرف الرجل) بر آمد بر  
 خرابین  
 (معتبر باثنی) بکسر الراء  
 رهنما و وال بر آن سپید و مرق  
 بکنه خویش  
 اعترف الی الاعتراف) خبر واد  
 از نام و حال و صفت خود و  
 نیز اعتراف) اقرار کردن و خبر  
 بر سبیدن و شناختن چیز سے را  
 و ذیل و خوار گردیدن و شکایا  
 گردیدن بر امر سے  
 ع روف ج عرفی بکنم و سنتی  
 است ریکی

ع روف (عروف) که دنام مرد سے و نیز لی  
 العرفجة نوع از جماع و عرفجة  
 اسد و عرفج بن شریح صحابیان اند  
 (عرا فح) رگستانا است که راه ندارد  
 (عرفجاء) بالفتح جائے است یا آبی  
 است مرینی عمیل را  
 ع روف (عرفنا) از سر سے  
 تریب بسلاک شدن بقال بعرفنا  
 الرحل ای کاذ بیت من السهو  
 ع روف س (عرفاس) بقرطاس  
 ناقه نیک شکایا بر سیر و سفر و شیر همیشه  
 او بصواب فی هذا العرف من معتد للقاء  
 عرفینس بکدر بسیر درشت  
 سب از شتران و زمان  
 ع روف ص (عرفاس) بکسر  
 از پانه که در آن ادب کنند و سلطان  
 عقاب نماید و توک پے دراز توک  
 پے که در آن سر اسے چوب کجاوه بوند  
 عرفینس جمع  
 ع روف ط (عرفط) بکفند  
 نوع از درخت طلق خار واد  
 عرفطه کی و نیز  
 عرفطه بن الحباب صحابی است  
 عرفطان) مصفا وادی است  
 عرفطه سبیا لقا مل شریح  
 عرفطه گرفته و عرفطه سبیه  
 گردیدن  
 ع روف (عروف) بالفتح استخوان  
 که گوشت اند سے زدی به باشد  
 عرفان کتاب جمع عرفان کفراب  
 مثله فادرا لانه لمرعی و شی من  
 البجمع علی فعال بجم لثاء لاحرف  
 منها و نام و دباب طوار و عرفان

ورحلان وقرار وکلا تله لقا یا عرق  
 استخوان یا گوشت و عرق استخوان  
 که گوشت از دست ندیده و خوردن باشد  
 یا هر دو لفظ جهت هر دو معنی  
 است و فی الحدیث تن و لب  
 النبی صلی الله علیه وسلم عرقاً ثم  
 صلی ولم يتوضأ و نیز عروق بالفتح  
 راه پاسپه و در مسالوک  
 (عرقه) راه در بود  
 (عرق) بالکسر و ک و منه فی التراب  
 عرق من الحصى و کذا عرق  
 من الماء یعنی رگ است و فی فلاح عرق  
 من العبودیة ای خلط و ریش و بیج  
 رخت عرق و اعراق و عرقاق  
 با کسر جمع و اصل من هر چیزی  
 در فی الحدیث من احیا او نشا من فی  
 که و لیس لعرق غلام فیها حق و العرق  
 الظالم ان یغرس للرجل فی ارض غیره او  
 ینزع فیها بعد امر تاجها لیس توجب  
 به الا زمین زمین شوره که هیچ نزدیاند  
 یا زمین شوره که زردیاند و کوه درشت  
 گذار که جهت صعوبت بر آن براند  
 نتوانند و کوه خرد از اصداد  
 است و تن و غیر و یقال ابن حنیف  
 العرق ای قویب العهد من القبر  
 لم یغیر طعمه و بچکان بسیار و کوه  
 تنگ از رگیک بر از کتروه یا جانگی  
 عروق جمع و طایفه بسیار درخت  
 و گیا ہے است که بر آن رگیک کنند  
 نیز عرق لقب حسین بن عبد الجبار  
 و موضع است و رود باریت مرینی  
 حنظل بن مالک را در موضع است  
 در بصره و کوه بیت خرد در راه که

و ذات عرقی طایفه اسرام  
 اهل عراق در حج و آن با وید  
 است و نیز عروق کرانه و حد کوه و  
 باقیبانه گیاه ترش و قال بعضهم  
 العروق اربعة عرقان ظاهران و هما  
 العزس و الهناء و عرقان باطنی  
 و هما البثر و اللعدن و عبد الرحمن  
 بن عرق و پسرش محمد تابعیان اند  
 و ابراهیم بن محمد بن عرق حمصی  
 محدث است و احمد بن یعقوب سلمی  
 لقب در بی مسعود است با بن  
 اخی العرق  
 (عرقه) با کسر و بیج یا اصل آن  
 یا بیج و درخت که از آن بیجی دیگر بر آید  
 شریعت بشام از آن است عروه بن  
 مردان مند و اولاد بن حسن عرقیان  
 (عرق) حرکت نوعی حیوان و گاهی  
 در غیر حیوان هم با ستغاره آید و  
 تری دیوار در و آن و خاک یا اندک  
 خاک و شیر به آن جهت که نخستین  
 در عروق روان کرده پس آن در  
 پستان فرود آید در سینه و خرابانی  
 در سینه نخست خام در سینه درخت  
 دیوار در سینه بنا یقال قدائی  
 البانی عرقاً و عرقون ای  
 متغایر و صفین و راه کوه و مینی آن  
 انار و پیروی شتران سر کیکه را در مویز  
 و انجیر و صفت اسباب و مرغان و هر چه  
 وصف داده باشد در بود یا از بزرگ طرا با تری  
 که هنوز زنبیل نساخته باشد یا زنبیل از بزرگ  
 خراب و یکن و تنگ اسب یقال  
 جوی الفرس عرقاً و عرقین ای  
 طلقاً و طلقین و عرق الثمر

و ثاب خرما و عرق القریبه  
 کنایه از سختی و نجاست و کوشش  
 و شقت است لان القریبه اذا  
 عرقت خبث ریحها اولی القریبه اذا  
 مالها عرق فکانه نجس مع الاواد  
 عرق القریبه منفعته کانه نجس  
 حتی احتاج الی عرق التریبه و هو  
 ماؤها یغیض السفر الیها و عرق  
 القریبه سفینه یجعلها ماسماً القریبه  
 غلیظه صدقه او معناه تکلّف مشقة  
 کشفه حاصل القریبه یعرق نحتها  
 من ثعلما و عرق الخیل  
 آنچه بنظر دوستی در بند از علمیه  
 و ما اکثر عرق ابله ای نتاجها و  
 عرق الجبین شدت سکرات موت  
 یا شقت طلب حال  
 (عرقه) حرکت چوب میان دو ساق  
 دیوار در پهن شاده و یک رستاز  
 نخست و بنا یقال بی عرقه و عوقین  
 و یک سده از اسب و مرغ دانند  
 آن و زنبیل از بزرگ خراب یافته و دره  
 بر آن بینانند و طره و نوار گرداگرد  
 خیمه و نوار که بر آن اسپران را بنند  
 عرق و عرقات جمع و راه کوه و  
 مینی کوه در هوا بآید  
 (ابن عرق) کتف شیرین  
 برگردانیده از نمک سست که بر آن  
 راست و هذا اذا حمل علی الجذیر  
 و لیس بینه و بین جنبه و ذایه  
 فاذا اصابه عرق البعیر افسس  
 طعمه و تغیرت رائحته و مکان  
 عرق طایفه  
 حنظل بن عرقه کفرجه و نسیخ

رازه شش است که روز خن برسد  
 برسد بن مواز منی الله عن تیرانه خسته  
 و عرقه نقب و او دست که قله به نام  
 داشت لقیه به نطیب ریجها  
 در جل عروق که مشهور بسیار خوسه  
 عرقه که مشهور بسیار ریجها  
 و بناء که مطرد فی کل فعل ثلاثی  
 کفاحه  
 عاریق نقب نیس بن حرو و طانی  
 بقوله فان لم یعثر یجفن ما قد صنعتم  
 لا تعین العظم ذواتا عاریقه  
 عرقا قبا بانفتح آب صانی دین و  
 اسل مال یا یخ و زنت که از آن  
 بینا که دیر بر آید و یکس و قوطم  
 استاصل بقدر عرفانهم ای اصلهم  
 از نصبت اور ففتح آخره و هو الا  
 کثروان کثرت کثرة علی جمیع عروق با  
 عرقا کتاب کزاد دیا  
 در از عروق کذب جمع و  
 درین پرمیغ و پناب است مر  
 بنی سدر را که از آب در زود و تا  
 و در زود زیر قوتش دین و مشک  
 و پوست پاره که به پانتهی دو به هم اسفل  
 توشت دین و در زود و وال که بیان  
 در نه به شک فراگیرند و کزاد کوه  
 در حدان و باقیمانده گیاه تر کشند و  
 جاسه در زود سناب و گرد آرد ناخن  
 و کفایت کوش و پیرامون رایسه و  
 عرقا التفرقة و در محیط آن و  
 کزاد نهر زود پنجه در سناب است  
 و ای ناف بر پنهانی شکم عرقه  
 و عروق جمع در همه و نیز عرقا  
 و در بلاد است مشهور از عبادان

تا موصل در طول و از قادسیه  
 تا علوان در عرس و یذکر تجمیث  
 یقابو اصح عرق الخجل و الشجر  
 بنها او منی سراق المزادة المجلد  
 تجعل عظم ملتقی طرفه الجلد اذا  
 خرد فی اسفلها لان العراق دین  
 الریف و البرا و لانه علی عراق  
 دجله و انفرات ای شاطئها ما او  
 معربة ایران شهر صفا کثیره النخل  
 و الشجر و عراقان کوه و بصره  
 ابل عراقیة شتران کزاد  
 باقی مانده را خورد  
 عرقا کغراب استخوان گشت  
 آب صانی و باران بسیار و عراق  
 القیت کزاد است که از آب  
 باران روید  
 عرقا کغرابه بالضم آب صانی و باران بسیار  
 عرقا کامیو مرد صاب عرق  
 در فصل مدکیم و در لوم  
 عرقا کذیر موصی است میان  
 بدیه و بحرین  
 عرقا کجینه جانے است و  
 مر از زود زسه است  
 عرقا مومنی است  
 عرقا بالتقرید چوب سختی و لو  
 عرقان با کسر جانیست و این  
 عرقان مردسه  
 عروق بالضم یک تو دله  
 در زود کزاد نزدیک سخا و عروق الصفا  
 زود چوب یا هر دیا یا میران یا کر کم  
 خرد است و عرقا البینین  
 گیا چه که زمان را فریب کنند و  
 مستعمله برماندیش عرقا الخمر

رویس و عروق الصفاور  
 زرنبار و عروق الشجر مشک  
 عرقه الدلیو بالفتح کزاد عرق  
 و لایضم چوب پنیر و لو و عرقونان  
 و در چوب بر پنهانی و لو نهاده مانده  
 علب و در چوب با هم شخم در با بن  
 و در سطر حل و موخر آن عرقا  
 جمع و نیز ذات العراق با و  
 سختی و نیز عرقه هر پشه  
 زمین آسان کزاد مانده شک تو دله  
 عرقا عنده الجمع اضراس و  
 سنون لانها تعرق الاسنان  
 و عروق شراب کزاد اناب و  
 و عرق عروق العظام مردیم گشت  
 ان عروق العظم عرقا بالفتح  
 و عرقا کقعه باز کرد و خورد  
 گوشت را که بر استخوان بود  
 و عرق فی الاقین رفت و  
 عرق المزاقه عروق ساخت مر  
 ترش و اس را و عرق عرقا مجهول  
 کم گوشت گردید  
 و عرق عرقا سست گردید  
 و نیز عرقا بالتحریک سود کردن  
 و بچه گرفتن از شتران و خوشی کردن  
 عرقیت الد لو عرقا چوب  
 پنیر و لو بستم بر آن  
 شراب معرق ککرم بینه  
 شراب معرون است  
 عرق معرق کمن کشن  
 امیل و نجیب  
 معرقه کمنه را بی است بسو  
 شام که قرین از آن ماه میرفتند  
 معرقه کصدا شوه مشله

وَأَعْرَقَ لَدُوًّا جِرَاقًا ، بِرُكُودٍ  
 دلو را دکن اعرق القربیه  
 راعیاق ، بمرق رقتن دعین کشتن  
 دیوم و کرم و بیخ را کردن درخت  
 و سخت کردن بین بیخ و رک در کردن  
 شراب را با باغتن آب اندک در آن  
 (معرق) کسظم شراب رک در آن  
 آب و ریحل معرق الخادین  
 مردکم گوشت ریحار و مردکم گوشت  
 ریحل معرق العظام مثله  
 (تقریق) مزوج کردن شراب را  
 جلا معرق لغت است از آن چه  
 تا کردن و دو رنگ را از آب و رک در  
 کردن شراب را از آب  
 (معرق) مردکم گوشت  
 (اعتراق) باز کردن گوشت را  
 از استخوان  
 (تقرق) بز زمین افکندن یغمال  
 صاره معرقه آئی اخذ کلامه  
 تخت را بطله فصره گوشت از استخوان  
 باز کردن در خوردن و منتق شدن بجزیه  
 (استهراق) بوش آمدن حرارت را  
 جمت نوس کردن و را کردن درخت  
 بیخ را در زمین  
 عرق ب (عرقوب) کسظم  
 بیخ سلبر یا شسته مردم و عرقوب الداب  
 بی پالے ستور و قیل کل ذی آنج عرق  
 فی بعلیه و دکنبانه فی بیدیه  
 و خم رده و عرقوب القطا) ساق  
 آن در ماه است در کوه و حیل و  
 شناخت نمک و سب است و  
 عرقوب بن صخر با عرقوب بن صید  
 بن اسد است از سالقه که کاذب

ترین این زمان خود بود و در اخلاص  
 و عده بدای مثل زنده ساله آنج  
 نقال فا طلع نخلی و نقال اطلع قال اذا  
 بقلم فلما اقبل قال اذا اذنی فلما اذنی  
 قال اذا اذنت فلما اذنت قال اذا  
 اذنت فلما اذنت لیل و لیل یعطیه  
 شیئا قال جیبها الا شعری و عدت  
 و کان انخاف منک سحیة مواجید  
 عرقوب آخا بقریب علی فعل و  
 فی اللیل شرما اجانک الی محیه  
 عرقوب و ریحل شخصی گویند که از نیم  
 چیزه خواب  
 (عراقیب) افق بینی باے کوه  
 در ایهاے تک و دشوار گزار در پشت  
 کوه و عراقیب الامون کار باے  
 سترگ و دشوار کار باے در هم و  
 سفیه و طیر العراقیب انیل  
 است و نیز عراقیب و سه است  
 نزدیک می فریزه  
 (عرقبه) چه با سندن بریدن تابیت  
 و برداشتن بر دو یا شزارا ایتاده  
 کرد و یقال عرقبت الداب اذ اقلعت  
 عرقوبها و رقت بعرقوبها لیسف  
 وند و حیل نمودن  
 عرق و (عرقده) سخت نامتو  
 عرق ص (عرقصه) لایه رویدن  
 در قصبین و نوس از سفارار  
 (عرقصاه) باضم و الهه ذوق با طیر  
 و آن گیاست ست که راقش مانند  
 ساق مازیان باشد و دسته کلان و بنوه  
 عظیم النخ در هیچ اقسام و با و در دندان  
 گرم نموده و کوسن و سپرز و در سکنه  
 و زرد و جزاں و در آن اخلاص است

عرق و عرقصاه با تصلیم ممدود او  
 عرقصانه البصر و کسر القات و  
 عرقصان البصر و فتح الریه والنون  
 بیدا و عرقصان محرکه  
 عرق طر عرقیه مسفر که در  
 جالزکی است عرقین جبنده مانان بکره  
 کرداں عرق یقطان که صیفزان و  
 عرق ل بعدل بز خطیله بریت  
 (عراقیل) سختیاد کار باے در  
 سخت و در توبریا  
 (عرقال) با کسر مردک و کوه باه مستقیم  
 نیاید و شبات نوروز  
 (عرقلی) کوزلی خورش بر قمار تکبر  
 (عرقیل) با کسر زرد لے بیضه  
 (عرقل عرقله) سیل کرد از توسط و  
 (عرقل کلامه) راست گفت  
 سخن یا و عرقل فسلان  
 کج نمود بر دوسه کار و سخن را و دواز  
 نمود بر دوسه کلام غیر مستقیم یا  
 عرق (عرق) بالفتوری  
 دوکان  
 و ذوالعرقین) نهاده بندی  
 از بی شبیان است  
 (عرقه) با فتح یک مرتبه عرقات  
 جمع یقال لقیته عرقه او عرقات  
 ای قوه او مرآت  
 (عرقه) محرکه اسم مصدر است و رک  
 را و آمان  
 (عرقه) حرکه ای کسب و کشتی  
 بان حرکه حرکه و عرقه باضم  
 (عرقه) بالترکیب زنی زنا کار  
 و زن مطبوعه و بخت عرقانیه و مثله  
 (عرقه) گفت مردنیک اندازنده



از قرآن خود را در حرب و جهاد و مرد  
از موده دست توانا در کارزار  
(عَرِيكَوْنَ جَمْعٌ وَتَمَلُّ عَرِيكَ)   
یک مد یکدیگر آورده و آغاز و میان  
در یاد سلطان قال ایوب بکتر  
(عَرِيكَوْنَ) کلمه مرد و حیث و  
پسید یقال هو عَرِيكَوْنَ یَعْرِكَوْنَ لَأَذِ  
بَعْنِبَهُ أَمْرٌ عَمَلُهُ  
رجل عَرِيكَوْ كَامِيرٌ مَرُورٌ أَمْرٌ عَمَلُهُ  
عَرِيكَوْ كَامِيرٌ مَرُورٌ أَمْرٌ عَمَلُهُ  
آن و آنک جمع و نفس و طبیعت  
و یقال یَعْرِكَوْنَ عَرِيكَوْ كَامِيرٌ  
ای سلسله الخلق و یقال  
لَأَذِ عَرِيكَوْنَ عَرِيكَوْ كَامِيرٌ  
مَعْرُورٌ  
از عَرِيكَوْ كَامِيرٌ مَرُورٌ  
باز ریش بریده با شامان میزند  
(عَرِيكَوْ كَامِيرٌ مَرُورٌ)   
کنتیر در شنید  
از عَرِيكَوْ كَامِيرٌ مَرُورٌ  
غلامی در حیل بقدر  
آنکه عَرِيكَوْ كَامِيرٌ مَرُورٌ  
بایدن کوهان فرجی آن دریا  
نشود و نافذ کرد در پیکر  
باشد عَرِيكَوْ كَامِيرٌ مَرُورٌ  
(عَرِيكَوْ كَامِيرٌ مَرُورٌ)   
و شتر از قومی در درشت و مرد و ناز  
و شکیبا و شتر از خراسان این با  
بریده باشد  
(عَرِيكَوْ كَامِيرٌ مَرُورٌ)   
زشت بیات  
(عَرِيكَوْ كَامِيرٌ مَرُورٌ)   
عَرِيكَوْ كَامِيرٌ مَرُورٌ

حَدِيثٌ تَمَّ السُّوقِ فَأَتَاهُمَا عَرِيكَوْ  
الشَّيْطَانِ أَيْ مَوْطِنَهُ وَعَمَلُهُ الَّذِي  
بَادَى إِلَيْهِ  
(مَعْرَاكُ) کبر از اعلام است  
مِعْرَاكُ مِثْلُهُ  
(مِعْرَاكُ) کلمتة فرقة و  
رَمَاءٌ مَعْرُورٌ آب کبریا از نام  
و انجوه باشد  
(مَعْرُورٌ) زمین از دهم  
و انجوه رسید و زمین رندید و  
بپاسپر کرده ستوان پسند است  
بے نیات رتباہ کرد  
(مَعْرُورٌ) ایل الی الی الجمعین  
(عَرِيكَوْ كَامِيرٌ مَرُورٌ)   
ترش تا بجز و از آن قدر حاجت  
و نو آتش و عَرِيكَوْ كَامِيرٌ مَرُورٌ  
و عَرَاكَا الْفَتَى وَتَرُوْ كَامِيرٌ مَرُورٌ  
مردید و عَرَاكَا الْفَتَى وَتَرُوْ كَامِيرٌ مَرُورٌ  
سخت شد و شیان و شتر عَرَاكَا  
بایدن پوست و جهاد و غرا شین  
چپ بر اچن انگر محزون چپ برگرد  
و بر اچن چپ بر می زند و کس را  
بایدن باز و کس شتر را آریچ او پنداند  
بیرست و او استوار خود کرد و نیدن  
کس را زانما زانما پندین ستر گیاره  
در شمال دادان و یقال عَرَاكَا  
شتر ادا آلتنه سطر ایل  
سوق اقل  
اس عَرَاكَا عَرِيكَوْ كَامِيرٌ مَرُورٌ  
بهرین گردید یا سخت انگند  
شد و حرب  
(مَعْرُورٌ) یک در آورده در یکدیگر  
و مرد شد اعل کرد نام

(مَعْرَاكُ) کلمتة فرقة و  
رَمَاءٌ مَعْرُورٌ آب کبریا از نام  
و انجوه باشد  
(مَعْرُورٌ) زمین از دهم  
و انجوه رسید و زمین رندید و  
بپاسپر کرده ستوان پسند است  
بے نیات رتباہ کرد  
(مَعْرُورٌ) ایل الی الی الجمعین  
(عَرِيكَوْ كَامِيرٌ مَرُورٌ)   
ترش تا بجز و از آن قدر حاجت  
و نو آتش و عَرِيكَوْ كَامِيرٌ مَرُورٌ  
و عَرَاكَا الْفَتَى وَتَرُوْ كَامِيرٌ مَرُورٌ  
مردید و عَرَاكَا الْفَتَى وَتَرُوْ كَامِيرٌ مَرُورٌ  
سخت شد و شیان و شتر عَرَاكَا  
بایدن پوست و جهاد و غرا شین  
چپ بر اچن انگر محزون چپ برگرد  
و بر اچن چپ بر می زند و کس را  
بایدن باز و کس شتر را آریچ او پنداند  
بیرست و او استوار خود کرد و نیدن  
کس را زانما زانما پندین ستر گیاره  
در شمال دادان و یقال عَرَاكَا  
شتر ادا آلتنه سطر ایل  
سوق اقل  
اس عَرَاكَا عَرِيكَوْ كَامِيرٌ مَرُورٌ  
بهرین گردید یا سخت انگند  
شد و حرب  
(مَعْرُورٌ) یک در آورده در یکدیگر  
و مرد شد اعل کرد نام

ع د ل ه